

تاریخ و جغرافیای

لفور سوادکوه

تبرستان
www.tabarestan.info

نویسنده:

جلیل مهدوی

تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات علمی و مرکز کتاب

ISBN 9786009244560



9 786 009 244 560

تلفن: ۰۱۲۳۴۵۶۷۸۹۰ فاکس: ۰۱۲۳۴۵۶۷۸۹۰

مرکز پخش: مازندران/ قائم شهر / انتشارات علمی و مرکز کتاب یستا

تاریخ و جغرافیای

لفور سوادکوه

جلیل مهدوی

مهدوی، جلیل - ۱۳۲۲

تاریخ و جغرافیای لفور / تأليف: مهدوی، جلیل، - انتشارات علمی یستا، چاپ ۱۳۹۱، ۲۰۵ ص.

ISBN: 978-600-92445-6-0

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيپا:

رد ه بندی کنگره: ۲۱۱۹ م ۹۱۲۹۱ ف

رد ه بندی ديوبي: ۹۵۵/۲۲۵۲

شماره کتابشناسی ملي: ۲۸۲۸۶۷۲

تبرستان
www.tabarestan.info



افزوده شناسه:

چاپ: اول

شابک: ۹۷۸-۰-۹۲۴۴۵-۶۰۰

عنوان: تاریخ و جغرافیای لفور

نویسنده: مهدوی، جلیل

ویراستار: فاطمه عبدالله پور

ناشر: انتشارات علمی یستا

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

طراحی و گرافیست: فرزاد لطفی - مصصومه عبدالله پور (انتشارات علمی یستا)

چاپ و صحافی: چاپ هنرالتحریر بابل

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

مازندران، قائم شهر، انتشارات علمی یستا، ۱۴۲۳-۲۲۵۵۴۸۸



فهرست مطالب

صفحه

عنوان

فصل اول

۲.....	شرایط اقلیمی لفور
۴.....	حدود لفور
۵.....	آب و هوای لفور
۶.....	رودهای لفور
۹.....	نوع درختان جنگلی
۹.....	حيوانات وحشی منطقه لفور
۱۰.....	پرندگان وحشی
۱۱.....	لفور در دوره باستان
۱۴.....	صنعت و تمدن در هزاره سوم ق.م
۱۷.....	جنگ منوچهر با افراسیاب
۱۹.....	فریدون در لفور

فصل دوم

۲۴.....	اقوام اولیه در طبرستان.....
۲۴.....	کاسی ها یا کادوسی ها
۲۵.....	آماردها یا امردها و مزندها.....
۲۶.....	داته ها و یا داهه ها
۲۷.....	دیوان یا اقوام مازونی و یا مزنی
۳۲.....	دیو سفید در اسپر زیلاق لفور
۳۴.....	اقوام تپور

فصل سوم

۳۷.....	سلسله سلاطین در طبرستان در دوره باستان.....
۳۷.....	نبرد خونین اسکندر با تپوری ها
۴۱.....	خصایص مردم تپور
۴۳.....	کیش و آئین تپوری ها.....
۴۳.....	پیشه و هنر تپوری ها.....
۴۳.....	زبان تپوری ها

۴۴.....	تولیدات و صنعت تپوری ها در دوره ساسانیان
۴۶.....	پاسگاه های تپوری ها.
۴۷.....	نام ها و سال تپوری ها
۵۰.....	جدول ماه ها.

فصل چهارم

۵۲.....	وجه تسمیه طبرستان(مازندران)
۵۳.....	مازندران برگرفته از چه واژهای است.....
۵۵.....	زبان مردم مازندران.....
۵۹.....	سلسله سلاطین طبرستان بعد از اسلام
۵۹.....	سلسله باوندیان، بادوسپانی و دابویه.....
۵۹.....	سوخرائیان.....
۶۱.....	سلسله باوندیان.....
۶۱.....	سلسله بادوسپانی و دابویه
۶۲.....	نوابین خلفا در طبرستان
۶۶.....	سال ۵۸ هجری.....

۶۷.....	سال ۹۸ هجری
۶۸.....	سال ۱۴۴ هجری
۶۹.....	سال ۱۸۰ هـق

فصل پنجم

۷۳.....	اصل و نسب سوخرائیان
۷۷.....	فرمانروایی اسپهبد کارن (قارن) تبرستان
۷۸.....	۲-پادشاهی اسپهبد وندا
۷۹.....	۳-پادشاهی اسپهبد سوخر (۴۰-۱۰۵ هـق)
۷۹.....	۴-پادشاهی وندای دوم (۱۰۵-۱۵۰ هـق)
۷۹.....	۵-پادشاهی اسپهبد ونداد هرمز (۱۵۰-۲۰۱)
۸۲.....	شورش مردم امیدوارکوه لپور و طبرستان
۸۵.....	بعداز سالم فراشه عازم طبرستان گردید
۹۴.....	پادشاهی قارن تبرستان
۹۵.....	پادشاهی مازیار «لپور سوادکوه»
۱۰۵.....	برادران مازیار

جنبگ مازیار با عبدالله طاهر	۱۰۵
۱- جبهه گرگان	۱۰۶
۲- جبهه دامغان	۱۰۷
۳- جبهه سوادکوه	۱۰۸
۴- جبهه رویان	۱۰۹

تبرستان
www.tabarestan.info
فصل ششم

علویان در طبرستان	۱۲۳
خاصیات حسن بن زید	۱۲۵
سلطین زیدیه در طبرستان	۱۲۶
لفور از نظر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی	۱۲۷
در سال ۲۵۰ هـ ق	۱۲۸
در سال ۵۰۰ هجری قمری	۱۲۹
در سال ۵۱۲ هـ ق	۱۳۰
در سال ۵۱۳	۱۳۰
در سال ۵۸۱-۵۸۰	۱۳۰

۱۳۱.....	در سال ۵۱۸ یا ۵۹۷
۱۳۲.....	مرعشیان در لفور
۱۳۳.....	در سال ۷۸۱
۱۳۴.....	در سال ۸۰۹ تا ۸۱۲
۱۳۵.....	در سال ۸۲۲ هـ ق
۱۳۵.....	لفور در دوره صفویه
۱۳۷.....	در سال ۱۰۰۶
۱۴۰.....	آثار تاریخی و اینیه لفور

فصل هفتم

۱۴۵.....	ساکنین مردم لفور
۱۵۰.....	کشاورزی در دوره گذشته
۱۵۵.....	صنایع دستی
۱۵۹.....	فرهنگ و اعتقادات مردم لفور
۱۶۰.....	راه های ارتباطی دوران گذشته
۱۶۲.....	دامداری لفور

۱۶۲.....	کشاورزی و دامداری بعد از سال های ۱۳۴۲
۱۶۴.....	فرهنگ و آداب و رسوم مردم لفور.
۱۶۹.....	روستای گشینیان
۱۷۰.....	روستای حاجیکلا
۱۷۱.....	روستای امیرکلا
۱۷۲.....	روستای چاشتخاران
۱۷۳.....	روستای اسبو کلا
۱۷۵.....	روستای لفورک
۱۷۶.....	روستای میرارکلا
۱۷۷.....	روستای چاکسر
۱۷۸.....	روستای کفاک
۱۸۰.....	سازندگی عمرانی بعد از انقلاب
۱۸۹.....	امامزاده ها در لفور
۱۹۲.....	منابع و موانذ

سخنی با خوانندگان ارجمند

خوانندگان گرامی، کتابی که در دست دارید، بنده در طی ۵ سال و اندی با تلاش و کوشش شبانه روزی از گوشه و کنار شهر و روستا، اطلاعات جمع آوری شده را با استفاده از علوم نقلی و روایتی از بزرگان روستا و اسناد تاریخی طبرستان (مازندران)، به کتابت در آورده تا برای نسل های آینده یک سند تاریخی باقی بماند و کلاً «لفور» با این همه اسناد تاریخی و مهدتمدن ماقبل تاریخ، تاکنون آن گونه که بایسته است، ناشناخته باقی ماند. انشاء الله تعالى شده است در این کتاب نامی که در خور قدمت و نمایانده تاریخ لفور بود، ارائه شده باشد و یا بیان برخی مستندات تاریخی و شواهد، بر عظمت نام آن بیفزایم. نوشته تاریخی آن قسمتی که بر اقوال قدماً به رشته تحریر در آمد، مطمئناً خالی از اشکال نیست. باعث شادی و مسرت می شود، چنانچه نقایص موجود را با درایت و انکار صائب خود، اصلاح نموده و بنده را نیز در این امر خطیر مساعدت فرمائید.

والسلام

«۱۲-۱۳۸۵ شمسی، جلیل مهدوی»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الذَّي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَيَدِأُ خَلْقَ الْأَنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ تِسْلَالَةِ مِنْ مَاءٍ قَهِينٍ ثُمَّ سُوَيْهُ وَرَفَعَ فِيهِ مِنْ رُوحِيهِ وَجَعَلَ تَكْمِيلَ السَّمْعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْنَدَةِ قَبِيلًاً مَا تَشَكَّرُونَ».

منت خدایی را که هر چیز را به نیکوترین وجه آفرید و نخست آنان را از خاک بیافرید و آن گاه خلقت نسل بشر را از آب بی مقدار مقرر گردانید، شکو بسیار است و از روح خود در آن دمید و شما دارای چشم و گوش و قلب به حس و هوش گردانید، باز بسیار اندک شکر و سپاسگزاری حق می کند. (سوره سجده آیه ۷-۹)

فصل اول

شرایط اقلیمی لفور

لفور، یکی از شهرستان های شش گانه شهرستان سوادکوه در استان مازندران است. بین سوادکوه و بندپی قرار دارد و منطقه ای که حدود آن نسبتاً وسیع و به طور تقریبی طبق آمار بانک جهانی، پنج هزارو یکصدو هفتاد کیلومتر وسعت داشته و از سطح دریا ۳۳۷ متر ارتفاع دارد. اطراف آن پوشیده از جنگل که طبق آمار منابع طبیعی ۳۲۳۳۸ کیلومتر مرتع جنگلی دارد، به جز در قسمت جنوب آن در امتداد رشته کوه البرز به صورت کویری در آمده که به بیلاقی مشهور است و همچنین در اطراف آن دامنه ها و دره های بزرگ و شیب دار و تندر و تپه های بلند دارای قله دیده می شود و فقط در حاشیه رودخانه ها کمی پهن دشت وجود دارد که روستائیان در آن جا به کشت کشاورزی اشتغال دارند. با توجه به آماری که از شرکت تعاونی لفور بدست آمده است، حدوداً بالغ بر ۹۲۰ هکتار زمین آبی در کل لفور زیر کشت کشاورزان قرار داشت. (آمار موجود در شرکت تعاونی لفور)

لفور از طرف جنوب به کوه هایی نسبتاً مرتفع در امتداد رشته کوه البرز متنه شده که در تمام طول پاییز و زمستان پوشیده از برف است و راه های ارتباطی آن کاملاً مسدود می شود. و مسدود شدن راه، بسته به آب و هوا، تا انتهای فروردین ماه سال بعد ادامه داشته و گاهی از سال زودتر باز می شد و رفت و آمد مردم به بیلاق جریان پیدا می کند.

لفور با برخورداری از جنگل، حتی در اطراف روستاهای در هنگام بهار، زیبایی خاصی به خود می‌گیرد و به علت داشتن مراتع و چراگاه‌های دامی یکی از مراکز عمدۀ دامداری سنتی در گذشته و حال بوده و بزرگ‌ترین صادر کننده فرآورده‌های لبنی و گوشتی به شهرستان است. لفور علیرغم این که منطقه محروم بوده، ولی عموماً مردم آن بسیار ساده و راستگو و صداقت در گفتار، باسود، مهمان نواز، متعصب در دین و قرآن و اسلام و بافرهنگ می‌باشند و در اجرای مراسم مذهبی در ایام محرم و ماه رمضان و ایام شهادت امامان در تکیا و مساجد اجتماع و تقشی بسزایی داشتند و دارند. همچنین مردم معتقد به ائمه و امام زاده در قدیم الأيام بوده و هستند که وجود خجسته مبارک ۲۰ امام زاده در لفور، خود نشانه‌ای از اعتقادات و علاقه مردم به ساحت مقدس امام زادگان است. زیرا دوست داشتن خاندان اهل بیت و استقبال گرم همان دوران گذشته به این خاندان برای امنیت به این منطقه روی می‌آورند و مورد استقبال مردم واقع می‌شدند و در هر منطقه‌ای از روستا زیستند و در همانجا نیز چهره در نقاب خاک کشیدند.

لفور با برخورداری از موقعیت جغرافیایی، در طول تاریخ نسبت به نواحی دیگر در هجوم بیگانگان آسیب کمتری دیده و به علت داشتن کوه، دره، جنگل‌های انبو و صعب العبور، دشمن نتوانسته چندان به این منطقه دسترسی پیدا کند، جز در هنگام حمله لشکر عبدالله ظاهر به طبرستان، برای دستگیری مازیار و مازیار که در این ایام در لفور سکونت داشت، مورد تاخت و تاز عرب‌ها واقع شده بود و بطورکلی این دوره لفور، بعد از دستگیری مازیار ویران گردید.

لفور منطقه‌ای بود که گاهی جایگاه و پناهگاه اسپهبدان فراری و یا شکست خورده بود مانند اسپهبد اردشیر پادشاهان طبرستان از سلسله باوندیان در ساری حکومت داشت که با لشکر تکش شکست می‌خورد، از ساری فرار کرده به لفور پناهنه شده که بعد از بیست روز با کمک مردم لپور، عازم ساری گردید و تکش را شکست سختی داد و ساری را دو باره به دست آورد و آرامش را مجدداً برقرار کرد^۱

این واقعه در سال ۵۷۸ق اتفاق افتاد.

حدود لفور

برحسب تحقیقاتی که از مطلعین روستاهای به دست آمد چنین استنباط می‌شود که از شمال به (آنارکر) رویروی پل قرآن تalar و پل وارو یا [بارو] که بالاتر از جاده شیرگاه به سوادکوه قرار دارد و از مهمان سرای نهالستان به بالاتر و آن طرف رودخانه به غرب آثاری از آن پل به خصوص در زمستان که برگ درختان می‌ریزد دیده می‌شود و از شرق می‌توان جوارم و انتهای جنگل‌های زیراب سوادکوه و از جنوب به رشته کوه‌های البرز امام زاده حسن نام برد و از غرب به سرجویی که فعلاً جزء بندهی می‌باشد و به استناد از کتاب تاریخی طبرستان و سوادکوه که در سال (۵۱۲ق) جنگ بین علاء الدوله پادشاهی از سلسله باوندیان با برادرش بهرام امیر اسحق که یکی از سرداران لفور از بازمانده خاندان سوخرائیان بود با دو هزار سپاه

^۱ تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۱۶۵

به کمک علاء الدوّله شتافت و در سرچوپی نشسته برای علاء الدوّله پیام داد. که بنده آماده ام تا از شما دستوری رسدا^۱

ضمناً فرخان بزرگ که پادشاه طبرستان از سلسله دابویه از نوادگان جاماسب عمومی انوشیروان در سال های (۵۶-۱۰۰) ه.ق در ساری حکومت داشت در آن روزگار ترکان اکثر اوقات به سمت طبرستان روی می آوردند و مردم را غارت می کردند، که مردم نزد فرخ خان بزرگ رفته و از این رفتار شکایت کردند. فرخ خان نیز نیرویی گردآورده به موضع فیروزآباد که حد مژ لفور بود رفته در آن موضع کمین نشسته با ورود ترکان آنان را شیخون زده همه را از بین برد تا مردم از این قوم وحشی راحت شدند. بنابراین با این استناد حتی فیروز آباد مرز لفور و بند پی بوده.^۲ که امروزه جزء بندپی واقع شده است.

آب و هوای لفور

منطقه لفور مجموعاً گفته‌یم از دره و دامنه تشکیل شده و سراسر آن پوشیده از درختان تنومند و جنگل، فقط قسمت جنوبی در امتداد رشته کوه البرز کمی ~~کمتر~~^{لوهه} دیده می شود، آن هم سرسیز در هنگام بهار با روئیدن گل های رنگارنگ و طبیعی و دارویی، بسیار مطبوع و جذاب است و در تابستان با وجود آب های معدنی [تورکش] خنک و گوارا، مسافران زیادی را به خود جلب می کند به خصوص کوه

^۱ تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۱۴۳

^۲ تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار ص ۷۳

بلند گردمتر کمپیش است که بسیار جذاب و دیدنی است. از طرفی با وجود داشتن جنگل، همیشه دارای هوای مرطوب، تابستان نسبتاً گرم و زمستان نسبتاً سرد و تقریباً هوای معتدل خزری است و باران در طول سال در این ناحیه زیاد است و به علت باران و مرطوب بودن خاک، درختان جنگل رشد فراوان دارند و درجه حرارت سالانه به طور تقریبی ۲۱ درجه می باشد و بارش متوسط سالیانه حدوداً ۸۹۸ میلی متر است که بیشترین باران در فصل پاییز می بازد که باریدن باران گاهی در بهار و تابستان و پاییز تغییر می کند.

گرچه در سال های اخیر شرایط جوی کلاً تغییر کرده و با دوره های گذشته یعنی حدود دهه های ۶۰ تا ۷۰ هـ که برف شدیدی در این منطقه به باریدن می گرفت و آن چنان یخنیان می شد که یخ کاملاً روی رودخانه ها را می پوشاند و گاهی دو یا سه ماه منطقه کاملاً پوشیده از برف بود و حدوداً بیش از یک متر برف زمین را می پوشاند. به همین علت دامداران منطقه در برخی از سال ها زمستان سردوسخت و با بارش برف پی درپی و یخنیان های شدید، دام های آن ها بدون علوفه بوده و از بین می رفتهند.

رودهای لفور

لفور دارای چهار رودخانه است، این رودها شامل: رود کفاک، رود کرسنگ، رود گالشکلا و رود بولک که مختصراً در باره هر یک شرح داده خواهد شد.
رودکفاک: با آمدن شرکت تعاونی احیاء و بهره برداری جنگل، این رود به نام «آذررود» تغییر یافت. این رود از دامنه های و اطراف دره ها و چشمه های امام زاده

فصل اول

کس او = تلخاب سرچشمه گرفته، ضمن سراریز شدن از دامنه پر شیب و تندر، در انتهای آن رودی تشکیل گردید و از رو هارسرای تنگوسرو کفاک، لرگچال، چاکسر و در پشت روستای لفورک عبور کرده و در رثوتک به دو رود کرسنگ و گالشکلا می پیوست.

این رود از روستاهای ذکر شده در دو طرف رودخانه زمین های کشاورزی قابل توجهی که مجموعاً طبق آمار شرکت تعاونی لفور حدود ۷ هکتار زمین آبی را آبیاری می کرد، امروزه آثاری جز مخروبه بجای نمانده است. (آمار موجود در شرکت تعاونی لفور)

رود کرسنگ: این رود نسبتاً رود بزرگی بوده که از دره ییلاقی هلی خامن که مشهور به [چلیا دره] و در اطراف و مجاور گردنسر اعم از دره چشمه سرچشمه گرفته و در انتهای دامنه نزدیک به جلگه، رود بزرگی تشکیل می گردد و روستای اسپوکلا و لفورک و گشنیان، چاشتخواران که با احداث چند نهر بزرگ زمین های کشاورزی بالغ بر ۱۶۵ هکتار طبق آمار شرکت تعاونی مشروب می ساخت.

این رود نرسیده به دثوتک که امروزه در زیر سد واقع است به رود گالشکلا می پیوست. غیر از این رود، شاخه های کوچکی در زیر روستای های گشنیان حاجیکلا و امیرکلا عبور کرده و سرچشمه آن علاوه بر دره، چشمه های دیگر سرچشمه اصلی این رود در مراتع کنیلک [مشهور به گودماغ] که سنگی شبیه به گودماغ آب از دو طرف بینی آن بیرون می آمد که بعد از انقلاب با پیشنهاد شهید جهادگر، علیرضا احمدی از این آب ~~کشیده شده~~ به وسیله جهاد شیرگاه ^{بی} چهار

لوله کمپرسه

روستای امیرکلا، حاجیکلا، گشنیان و چاشتخواران به عنوان آب شرب استفاده می کردند. علاوه بر استفاده از آب شرب، زمین های کشاورزی قابل توجهی از گل پشت، درویش، امیرکلا، حاجیکلا و گشنیان از این آب استفاده می کردند که پس از عبور از روستاهای مذکور به رود کرسنگ می پیوست. یعنی بالاتر از پل ارتباطی روستای اسبوکلا و گشنیان که امروزه در زیر آب مدفون است.

رود گالشکلا یا رود اسکلیم: این رود بزرگ ترین رود لفور می باشد، همیشه پرآب است زیرا سرچشمه آن علاوه بر دره ها و چشمه سارها، از دامنه زیرین اسبوکلا و نجارکلا و چشمه های بزرگ در قسمت زیرین گردنسر و مراعع از چشمه پرآب نزو کوره چال و نزو گردنسر سرچشمه گرفته که از دو طرف دامنه سرازیر شده در انتهای رود بزرگی تشکیل گردید و نهر بزرگی بالای روستای گالشکلا حفره شده تا پاشاکلاه علاوه براین نهر بزرگ نهرهای بالاتر و پایین تر حفره شده زمین های زیادی که بالغ بر ۲۸۰ هکتار روستاهای گالشکلا و میراکلاه به غیر از گل باغ پاشاکلاه زیر کشت داشتند که زمین گل باغ امروزه در زیر سد واقع شده، ولی اثری از آن نیست. این رود در روپرتوی لفورک به رود کرسنگ متصل می شد و در دنوتک که امروزه در زیر سد واقع است، سه رود کفاک، کرسنگ و گالشکلا به هم متصل می شدند و همیشه پرآب بود.

رود بولک: این رود طویل ترین رود لفور می باشد و در اطرف دره های تورکش و امامزاده حسن و استاچال و سنگ ریزه تا گالیکش و شرق گلیون و سفیدرز، همه دره ها و چشمه سارها به این رود متصل می شوند که از قوزک

رودهار و شاهکلا، رئیس کلا، کالیکلا و عالم کلا عبور کرده و به سه رود کفاک، کارسنگ و گالشکلا متصل می شدکه رود بزرگی بنام رود بابل تشکیل می گردد و زمین های کشاورزی قابل توجهی روستاهای ذکر شده از این آب استفاده می کردند.

نوع درختان جنگلی

به علت وجود آب و هوایی مناسب و مرطوب، در اثربارش باران، خاک آن مناسب است. هر نوع درختی به خصوص درختان جنگلی عبارتند از: توسکا، نمدار، افرا، شیردار، سرخ دار، راش، جل کهلو (خرمالوی صحرایی) هلار، انجیلی، ممزز، کرات و در کنار این درختان ازگل، ولیک (آلوجه صحرایی) وجود دارد و در بیلاقات آلوجه صحرایی، زرشک، تیل ون، انجلگ وجود دارد. غیر از درختان ذکر شده و دو درخت دیگر بنام ملچ و وولی وجود داشت که بسیار درخت بالارزشی هستند و روستائیان از این دو درخت برای کاربرد ساختمانی و زمین های کشاورزی چپریندی استفاده می کردند که متأسفانه در سال های اخیر مبتلا به بیماری شدند و از بین رفتند، کم و بیش نهال آنها دیده می شود.

حیوانات وحشی منطقه لفور

منطقه لفور به علت وجود آب و هوای مناسب و پوشش جنگلی و داشتن کوه و دره، مکان مناسب برای حیوانات وحشی مانند یوزپلنگ، خرس، گرگ، رویاه، شغال، خرگوش، خوک، گراز، جوجه تیغی، خارپشت، راسو، سگ آبی، سنجاب، آهو، گوزن و ببر بوده است.

بنابه گفته سالمدان منطقه، این حیوانات در قرن های ۱۰ و ۱۱ در این ناحیه فراوان بودند که به مرور زمان، نسل آنان منقرض شدو بعداً اثری از این حیوان قوی جثه (بیر) دیده نشد. ضمناً حیوانات حلال گوشت نظیر آهو و گوزن در گذشته دور بسیار فراوان بودند که بعد از انقلاب به علت شکار بی رویه صیادان نسل آهو منقرض شد و اثری از آن نیست. گوزن ها نیز در حال انقراض بودند شاید یکی دو تا باقی ماندند که بعداً با تلاش و کوشش مأموران محیط زیست توانسته اند جلوی صیادان را بگیرند. که متأسفانه این دو حیوان که زیبایی منطقه و حنگل بودند از بین رفتند.

پرندگان وحشی

پرندگان وحشی عبارتند از: قرقاول، کلاع، گنجشک، دارکوب، سینه سرخ، بلبل، شاهین، عقاب، اردک وحشی، کبوترو وحشی، کپک، تیکا، میلا سفید و کبود که به علت شکار بی رویه بعد از انقلاب پرندگان حلال گوشت قرقاول، کپک، کبوتر، اردک و میلا در حال انقراض بودند اردک و کبوتر و میلا اثری از آن نبود و قرقاول کم و بیش دیده می شود که این امر به همت و تلاش محیط زیست در منطقه صورت گرفته و توانسته اند جلوی این شکار بی رویه را بگیرند.

پرندگان وحشی حلال گوشتی دیگر در بیلاق به خصوص در کوه بلند گردسنسر وجود داشت بنام سليم «یا می توان گفت بوقلبون وحشی» این پرندگان بزرگ جثه، فقط در دل کوه ها زندگی می کرد و نتاج بسیار کم داشت. تخم آن دو تا بیشتر نبود و در هنگام سپیده دم صبح، صدای بسیار زیبایی از خود سر می داد که مردم با

شنیدن صدای این پرنده می گفتند صبح می باشد مشغول نماز و دنبال کاری می رفتند. این پرنده هر چه زمستان سخت می شد و سرمای شدید می آمد از دل کوه بیرون نمی آمد و در بهار، تابستان و پاییز روی نوک کوه ها یا درختان که در دل کوه ها جای داشتند می نشست و هرگز به طرف پایین پرواز نمی کرد زیرا سنگین وزن بودن آن موجب می شد که دو باره نمی توانست به طرف بالا پرواز کند. آن هم به علت شکار صیادان، نسل آن ها منقرض شد که اثری از آن نیست. شاید برای عده ای نام این پرنده ناآشنا باشد. بعد از انقلاب نام این پرنده را نه شنیده اند و نه دیده اند.

لفور در دوره باستان

با توجه به کاوش هایی که در سال ۱۳۸۴ در حاشیه سد لفور توسط سازمان میراث فرهنگی استان مازندران صورت گرفت، تکه هایی از سفال خورد شده از چند نقطه چاشتخاران بدست آمده که این سفال مربوط به اوایل هزاره سوم قبل از میلاد بود، همچنین در یک گور خمره ای بدست آمده که به احتمال آن ذخیره غذا بوده که در کنار مرده قرار می دادند و در تپه های باستانی لفورک از چند گور کشف شده که با سفال هایی به ضخامت ۳ سانتی متر در ابعاد $۲۰\times ۲۰-۳۰\times ۳۰$ سانتی متر پوشانده بود و همچنین کف این گورها از قطعات سفالین بوده و در زیر پای مرده یک ظرف سفالی قرار داشت و این نشان می داد که در آن دوران ضمن این که اشیایی همراه مرده دفن می کردند، مقداری غذای چند روزه را در کنار مرده قرار می دادند.

اشیاء زیستی مانند گوشواره مفرغی و ظرف سفالی دسته دار به رنگ قرمز، النگوی آهنی در دست متوفی بوده و یک پلاک آهنی اکسید شده از دیگر کشفیات داخل گور بودند و بقایای زغال کشف شده در داخل گور نشان دهنده آن بود که در هنگام تدفین ماده ای را می سوزانندند.

در بعضی از گورها با قطعات سفال بزرگ بهم چسبیده در داخل آن مرده قرار داشت و علت از بین نرفتن گورها و سالم ماندن استخوان‌ها حفاظ سفال بوده که مرده را از رطوبت و دیگر عوامل فرسایشی مانند خاک محافظت می کرد. مرده را به طرف شمال قرار داده به گونه ای که ۲۷٪ به پهلوی راست قرار داشته. ضمناً گورهای کشف شده در اسبوکلا مربوط به دوره قبل از اسلام و برخی بعد از اسلام و گورهای نرگس جار به دوره بعد اسلام و گورهای آهه قبل از اسلام بوده و گورهای چاشتخواران و لفورک مربوط به اوایل هزاره سوم و یا در هزاره چهارم قبل از میلاد بوده ضمناً مطالبی که کریشمن در کتاب خود در رابطه با فرهنگ و تمدن هزاره سوم و چهارم و همچنین صنعت آن روزگار آورده نشان دهنده آن است که با تمدن کشف شده در گور و سفال بدست آمده مربوط به هزاره چهارم است. زیرا در هزاره سوم تمدن آن دوران در صنعتی که کریشمن به گونه ای شرح داده به طلا و نقره دست یافتند در صورتی که النگو داخل گور از آهن بوده زیرا با کشف طلا و نقره از آهن استفاده نمی شد برای زینت آلات پس بنابراین با استناد صنعت در هزاره سوم و چهارم که کریشمن ذکر کرده مربوط به هزاره چهارم و یا نیمه دوم هزاره چهارم قبل از میلاد می باشند نه هزاره سوم قبل از میلاد.

فصل اول

روش گوزه گری نخستین بار حدود هزار سال قبل از میلاد صورت گرفت و صنعت هزاره چهارم بسیار ساده بدون نقوش سفال و کوزه با ضخامت ۲ الی ۳ سانتی متر تهییه می کردند و با رنگ های قرمز متمایل به سیاه آن هم با چرخ دستی روش تدفین مرده ها و پوشاندن سفال از چهار طرف و مرده را داخل آن قرار می دادند و به همراه اشیاء زیستی و خوراک و آب در کنار مرده می گذاشتند. علت قرار دادن خوراک چند روزه بر این باور و تصور که انسان پس از مرگ به همان وجه که روی زمین زندگی می کرده در آن دنیا زندگی خود را از سر می گیرد و اعتقاد داشتند که مرده ها زنده اند، با خانواده خود در ارتباطند و احساسات و خواسته های زمان حیات را دارند. بشر از هزاره چهارم با اختراع چرخ کوزه گری تهییه سفال تحولی در صنعت ایجاد کرد که این چرخ بسیار ساده و بیشتر با دست می انجامید شامل تخته ساده باریک که توسط شخص به حرکت در می آورد. که با اختراع چرخ دقت بیشتری از ساخت کوزه گری می شد و نقوش مختلف از حیوانات نظیر پرنده گان و گرازها با زمینه قرمز متمایل به سیاه تهییه می کردند که تکه سفال متمایل به سیاه در یک لایه به رنگ قرمز ساده بدون نقوش از این تکه در متعلق لفور به خصوص در عروس پل و قلوک و مراعع گراچک و اسکلیم و ایسaron واکثر نقاط لفور دیده شد. و در این دوره به فلز روی آوردن و برای ساختن ابزار استفاده می کردند و از سنگ هم در این دوره مورد استفاده بود و از مس در ساختن درفش های کوچک و یا سنجاق استفاده می کردند و فلز را کنده کاری نمی کردند و در این دوره به ساخت جواهر فیروزه که رنگ درخشان داشت

جذاب تر از دیگر مواد بود مورد استفاده قرار می گرفت. فیروزه در اواخر هزاره چهارم کشف شد که مورد استفاده قرار گرفت.

صنعت و تمدن در هزاره سوم ق.م

با پیشرفت تکامل فکری بشر در این دوران ابزار های دوران پیشین را کنار نهاده با ابزار های جدید با رنگ های مختلف ساخته شد. مهر استوانه ای جای مهر گلی را گرفت و لوازم آرایشی، زیستی و ظروف خانگی با رنگ های مختلف ساخته شد و آئینه های مسی که تقریباً به شکل صفحه محدب بود پدید آمد.^۱ برخی از دانشمندان با استناد بر کاوش تو رنگ تپه. اوخر هزاره ششم و اوایل هزاره پنجم را نخستین گام جدا شدن دامداری از کشاورزی می دانند. و در هزاره پنجم به ساختن ظروف نقش دار آغاز شده می دانند. اوائل دوره چهارم تا هزاره پنجم ساکنان کرانه جنوبی دریای مازندران کشاورزانی می زیستند که وطن اولیه آنان محسوب و آغاز تمدن در کرانه جنوبی مازندران را تشکیل داده بودند که در طی سده ها به آن سوی البرز راه یافته و در این دوره مرده ها را همان شکل دوره هزاره چهارم دفن می کردند.^۲ با توجه به مستندات تاریخی می توان گفت که منطقه لفور سوادکوه در کرانه جنوبی دریای مازندران قرار دارد و مهد تمدن در این خطه محسوب می شد. واندربرگ که کاوش هایی را در غار ختو بهشهر انجام داد، می گوید من در هیچ جایی مانند غار ختو نشانه ای بهتر نیافتم از این که اسکلت انسان ها بدست آمده

^۱. تاریخ ایران از آغاز تا اسلام از کریشن مص ۱۱-۲۱

^۲. تاریخ باستان در مازندران از طیار بزدانیا، مص ۲۹-۴

حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش از میلاد بوده و ابزار پارینه سنگی و نوسنگی آثاری بدست آمده نشانه آن است که تمدن اولیه در مازندران شروع شده و به آن سوی البرز راه یافته و به نقاط دیگر کشیده شده است. به قول دانشمند معروف کریشمن در آن عصر مردم در نواحی کوهستان‌ها و کوهپایه‌ها زندگی می‌کردند زیرا در جلگه‌ها به علت نزدیک بودن به دریا و امواج طوفان هوای نامناسب و شرجی وجود باتلاق‌ها و نی‌زارها و شیوع بیماری‌های ^{بیماری‌های} گوناگون، محیط مطلوبی برای زندگی انسان‌ها نبود.

همه دانشمندان براین عقیده‌اند که بشر ابتداً به کوهستان پناه برد و در هزاره سوم این نقاط مستحوش نابودی سنگین شد و تمام تلاش انسان‌هایی که در آن روزگار جز یک رشته رنج و نگرانی چیزی دیگری نداشتند از هم پاشید و نقش اساسی نابودی مناطق کوهستانی، دگرگونی آب و هوا و حوادث و بلایای طبیعی می‌دانند و بعداً در طی قرن‌ها و هزاران سال به جلگه روی آوردنده که امروزه سرتاسر منطقه لفور اعم از مراتع و روستا و بیلاق دارای آثار و نشانه‌های متعددی از گذشته سه یا چهار هزار سال قبل از میلاد می‌باشد.

لفور با داشتن آثار زیاد از قبیل غارهای ترز، اسکلیم، ایسارون و کمرپشت و قلعه‌هایی مانند ارسیوسر، قلوش، دژ دارا کارسینگ، عروس پل و تپه‌های شاه نشین روبروی گزو و شاه نشین بین نجارکلاه و اسبوکلا در منطقه بیلاقی و سفال‌های باقی مانده در این ناحیه آن گونه بایستند تمدن کهن و درخشانش باشد ناشناخته ماند. زیرا باستان شناسانی که برای کاوش‌های باستانی به مازندران می‌آمدند به

فصل اول

علت مسدود بودن محیط، راه صعب العبور و عدم وجود راهنمای (راه بلد) به این منطقه دسترسی نداشتند. باستان شناس معروف فرانسوی ژاک دومرگان (سال ۱۹۵۱-۱۹۴۱) به هنگام کاوش در مازندران به تپه‌های بهشهر و استرآباد، در گز بابل، ساری و دره لار دماوند رفت، اما نامی از منطقه لفور سوادکوه با عنایت به موارد مستدل فوق یاد نمی‌شد تا این منطقه که در حقیقت مبدأ تمدن اولیه مازندران بوده و به نقل از واندربرگ که این تمدن به تدریج به آن سوی البرز کشیده شده کاوش‌هایی صورت گیرد. که امروزه به توان روشن‌تر و دقیق‌تر عنوان کرد، هزاره سوم و هزاره چهارم ساکن در منطقه به علت حوادث طبیعی مانند طاعون و زلزله خالی از سکنه شده، مردم کم به جلگه روی آورده‌اند. در تأیید این نظریه کریشمن می‌گوید: علت دلایل هجرت مردم از کوهستان‌ها به جلگه‌ها به علت خشک شدن دره‌ها، باتلاق‌ها، نی‌زارها، عقب نشینی دریاها، بوجود آمدن چمنزارها و درختان گوناگون و تغییرآب و هوا در کنار دریا، موجب شد که مردم کم کم از کوهستان‌ها به جلگه‌ها روی آورده‌اند و سکنی گزیدند. اشیا زیستی بر گرفته از داخل قبور در تپه تاریخی و باستانی لفورک مربوط به سه هزار سال قبل از میلاد می‌باشد.

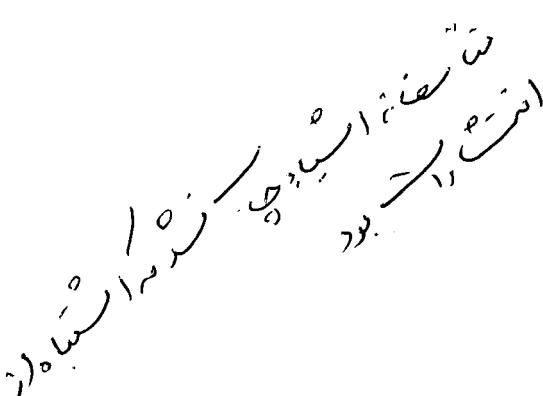
کاسه سفالی نیمه دوم هزاره چهارم

کوزه هزاره چهارم قبل از میلاد

کاسه هزاره سوم قبل از میلاد

کاسه هزاره سوم قبل از میلاد

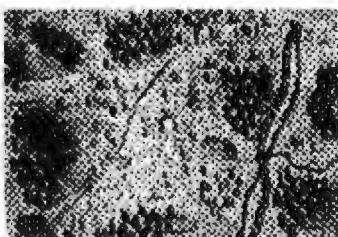
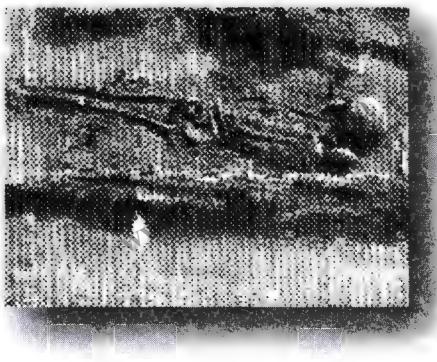
هزاره سوم ق.م



کارد هزاره چهارم ق.م

دستبند هزاره چهارم ق.م

نخستین آجر هزاره چهارم ق.م بر گرفته از کتاب کریشمن ایران از آغاز تا اسلام.



تصاویری از گور و اشیاء کشف شده در تپه تاریخی لفورک مربوط به ۳۰۰۰ سال

قبل از میلاد

جنگ منوچهر با افراسیاب

افسانه منوچهر با افراسیاب در کتاب های تاریخی مانند تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار تاریخ رویان از اولیاء الله آملی و میرظه‌الدین مرعشی آمده است. ابن اسفندیار آن را از شاهنامه فردوسی نقل کرده است. در روزگار منوچهر افراسیاب به ایران لشکر کشید. منوچهر با سپاهی به فرماندهی قارن و کاوه و آرش رازی به جنگ افراسیاب روانه نمود که افراسیاب چون چند بار از قارن شکست خورده بود و قدرت و شجاعت و دلاوری قارن را در جنگ ها دیده بود، دست به نیرنگی زد.

نامه ای برای قارن نوشت از این که ایران شهر^۱ را بگیرد و آن را به قارن واگذار کند و این نامه را به منوچهر رساندند و منوچهر از قارن نگران شد و به جای وی آرش را به سپهسالاری لشکربرگزید چون افراسیاب شنید که قارن برکنار شد به آسانی بر سپاه ایران پیروز شد منوچهر ناچار شد خود را به ری رساند و با افراسیاب به نبرد پرداخت ولی در این جنگ کاری از پیش نبرد افراسیاب در این جنگ بر منوچهر پیروز شد. منوچهر از ری گریخت، از راه لاریجان به طبرستان آمد و در دیه (دیعه) مایضر در ناحیت رویان مقام کرد. افراسیاب دنبال او شتافت و در دهکده‌ی خسروآباد واقع در ناحیه آمل در زیر درختی گشن^۲ به نام [شاتی مازی بن] اردو زد و حدود دوازده سال برای دستگیری منوچهر در آن جا ماند. عرصه‌هی لحظه‌ی بر منوچهر تنگ و تنگ‌تر می‌آمد و افراسیاب هم از بدست آوردن منوچهر در مانده بود که در این اثنا گروهی از ایرانیان و تورانیان پیمان بستند که مرزهای پادشاهی را با انداختن تیر آرش معلوم کنند. تیر آرش به مرو رسید و پیمان برقرار شد که پس از این پیمان کوه (شهرستان) پدید آمد و آباد شد. آن گاه منوچهر کاخ هایی در طبرستان برای خود ساخت و مرز طبرستان را مشخص کرد، اما مورخان پرتاب تیر آرش را به چند گونه روایت کرده‌اند.

^۱- ایران شهر نام قدیم ایران بود. از نظر تاریخی ثابت شده است که نام «ایران» از مفهوم واژه‌ی ساسانیان ایرانشهر (امپراتوری ایرانیان) گرفته شده و پادشاهان نخستین دودمان ساسانی در سده‌ی سوم میلادی این اصلاح سیاسی را باب کردن زیرا مشروعیت بخشیدن به قدرت خود می‌خواستند. خوبشن را وارثان امپراتوری قدیمی نابود شده‌ی ایران که ریشه‌ی ژرفی در ایران داشت نشان دهند که آریا از ریشه‌این در زبان فارسی میانه تشکیل می‌دهد از لحاظ ریشه‌ای به دوره‌ی هخامنشیان حتی زمان‌های دورتر بر می‌گردد که بارها در اوستا واژه‌ی ایران ویچ تکرار شده یعنی سرزمین ایران.

^۲- گشن: این‌بهی از لشکر و یا کاروان و آنوه‌ی جنگل هم گفته می‌شود.

فصل اول

در اوستا آن را ارخشنه^۱ آوردند که در تاریخ و ادبیات ایران چه پیش از اسلام و چه بعد از اسلام ذکر شده است اما در باره این که آرش تیر خود را از کجا رها کرده، میان مؤلفان اختلاف نظر وجود دارد. در اوستا آمده است که تیر از کوه خشونه انداخته شد و به گمان دارمستر این کوه باید دماوند باشد در روشه الصفا^۲ آمده که آرش بر قلعه کوه دماوند رفت و تیر را رها کرد و در منظومه ویس و رامین فخرالدین گرگانی جای تیراندازی را ساری ذکر کرده است و ابو ریحان بیرونی^۳ آثار الاقیه می گوید: آرش از کوه رویان تیر انداخت و در اوستا آمده است که آرش تیر از کمان را تا بنگوش پرتاپ کرده که خود پاره شد و خداوند به دارا امر کرده که تیر را از کوه رویان بردارد به اقصای خراسان که میان فرغانه و طبرستان است، پرتاپ کند و این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوبی بزرگی برخورد کرد. این پیروزی را استمداد از خداوند دانسته اند و همه ساله در این روز جشن می گرفتند و این پیروزی برابر با دوازدهم آبان (تیرماه سیزده شو) به وقوع پیوست که این سنت ملی را در شب دوازدهم آبان جشن می گیرند.

فریدون در لفور

جمشید یکی پادشاهان پیشدادی^۴ و معروف ترین پادشاه داستان ایران است که ضحاک با او جنگید و او را کشت . فریدون که در دیه ورجا (پناهگاه) که قصبه ای در ک ^{پادشاه}

۲. ارخشنه یا خشونه نام کوه دماوند بود که اوستا آورده. ص ۹۴۰

۱. مجلل التواریخ آثار الاقیه در روشه الصفا . پورداد در تاریخ مازندران از اسماعیل مهجوی ص ۵۳

۲. اوستا جلد دوم ص ۹۴۰

۱. پادشاهان پیشدادی ما قبل تاریخ اند - اولین کیومرث - سیامک - هوشنج - تهمورث - جمشید - فریدون - منجهر - سلم تو ر ایرج

از ناحیت(روستا استاگ) دماوند بود، تولد یافت. مادر فریدون او را برداشته با متعلقان خود به نقطه جبال که پایان کوه دماوند پناه برد، چون آن منطقه قابل کشت و زرع نبود از آن نقطه به جبال چیلاب یا شیلاب (سوادکوه) آمد در آن موضع چراگاه ها خوب و سرسبز بوده مقیم شد. فردوسی در شاهنامه ص ۳۱ چنین نقل می کند که مادر فریدون او را در شیلاب سوادکوه یه یک گالش سپرد و رفت که فریدون از خوردن شیرگاو بزرگ شد. به هر حال فریدون در این ناحیه بزرگ شد و به سن هفت سالگی رسید.

مهاری در بینی گاو قرار می داد، مرکب خود می ساخت و به شکار می رفت. وقتی به سن شباب رسید، از شجاعت و دلاوری او جمعی بروی رونق گرفت. دلیری، شهامتی که در سیمای وی دیده بودند روز به روز بر شوکت قدرت او افزوده می شد تا از سیلاب سوادکوه به ماوچکو^۱ لپور آمد از شوکت و شهامت فریدون. مردم گرد او جمع شدند و مردم کوه قارن و امیدوارکوه^۲ لپور یا انبارکوه به او

۱. ماوچکو بین گردمنسر و لاکم قرار دارد. غرب لاکم و شرق گردمنسر که امروزه بنام [ماسکو] مشهور است.

۲. امیدوارکوه یا همان انبارکوه که در این زمینه کوشش فراوان شد تحقیقات زیادی انجام گرفت از هررهنگزی می پرسیدم تا اینکه روزی برای تحقیق آن در نفت چال برخورد کردم با رضا عابدی فرزند مرحوم حاج ابوطالب از ایشان سؤال شد ایشان به نقل از احمد درزی و به نقل از مرحوم آیت آ... کریمی که امیدوار کوه قلعه ترز و حومه آن را می گفتند حال شاید نفت چال و بورخانی هم شامل می شد زیرا بنای گفته محلی قبرهای زیادی در این حومه وجود دارد. یک دلیل از نشانه امیدوارکوه به نقل از این اسفدیار در کتاب تاریخ طبرستان خود در ص ۷۸ می گوید به ناحیت امیدوارکوه جاهی وجود دارد که آن را ویحن چاه گویند که در پایان ناپدید است چون سنگ انداختی ساعت ها آواز بگوش می رسد که از این چاه در فصل تابستان باد خنک و خوشبویی به مشام می رسد که این چاه در زیر قلعه ترز در قسمت شمالی آن وجود دارد چون آقای عابدی در آن ناحیه مرتع دارند این چاه را دیده اند و انبارکوه که پشت گردنه ترز واقع است از مرتع گودرزی ها بوده و از طرفی نقل از مرحوم آیت ... کریمی قلعه ترز را کوه ونداد هرمز می گفتند که خود مازیار در آن اشاره ای داشته بنام کوه ونداد هرمز بنابراین غیر از این چاه دیگری در بالای قلعه سرین پشت لیند قرار دارد بعضی گفتند این قلعه بلند را امیدوارکوه می گویند و در آن چاهی وجود دارد حتی گفتند چوبانی یک بز را انداخت داخل این چاه که بعد از مدتی آن بز از راهی که چاه به بیرون داشت بز بیرون آمد به هر حال از این دو نقطه یکی

پیوستند و برای او گرzi شیبیه گاو ساختند که این حدیث جمله مردم طبرستان معلوم شد به تدریج روز بروز هاداران فریدون افزوده شده بود و فریدون با وجود استقبال مردم ماوچکو لپور، امیدوارکوه، کوه قارن و طبرستان قصد آهنگ جنگ با ضحاک کرد وقتی که به اصفهان رسید کاوه آهنگر خروج کرد به فریدون پیوست و به عراق رفتند با ضحاک جنگیدند او را مغلوب ساختند و اسیر گرفته آوردند در بن دماوند آنجا که مسقط رأس او بود یک شب ^{تبرستان}
www.tabarestan.info نگه داشتند و دو باره به شاهق کوه فرستاد و به چاهی که معروف است او را مقید ساخت و محبوس نمود صلح برقرار شد که مردم آن روزگار تجلیل از دلاوران خود که مصادف با ۲۸ تیرماه شمسی و برابر با ۲۶ عیدماه باستانی باشد به جشن و پایکوبی پرداختند که این روش به صورت سنت ملی هنوز باقی مانده است. در گذشته مردم کوهستانی در این شب آش شیر درست می کردند (شیرآش) و افرادی که دامدار نبودند به آنان می دادند.

از دیگر رسوم این شب چراغ هایی بر می افروختند که از بوته خشک گیاه خاردار تهیه می شد و اطراف و اکناف خانه را با این وسیله روشن می کردند. کم کم چراغانی و پختن آش برنج بر افتاد اما این سنت در بین مردم باقی ماند که همه ساله به امامزاده حسن از لفور سوادکوه بندی مازندران گردهم می آیند و مراسم کشتی برگزار می گردد و بازار فراوانی اعم از میوه جات و لباس و غیره بوجود می آید مردم فوج و فوج به زیارت امامزاده حسن رفته در پایان کشتی کم کم هر یک به دیار خود می روند.

امیدوار کوه لپور بوده که در کوه ترز با وجود انبارکوه در سنی آن بیشتر به نظر می رسد. قلعه ترز را کوه ونداده رنر می گفتند که اعتمادالسلطنه در تاریخ سوادکوه ص ۳۶۸ امیدوارکوه را همان کوه ونداده رنر آورد.

فریدون بعد از جنگ با ضحاک و پیروزی از این جنگ آرامشی در طبرستان برقرار کرد و بعداً فریدون در تمیشه^۱ اقامت گزید و در آن جا کاخی ساخت که فعلاً مخروبه ای بیش نیست که فردوسی در شاهنامه می‌گوید: ز آمل گذر سوی تمیشه کرد، نشست اندرون بیشه کرد فریدون آن قدر در تمیشه ماند تا در همانجا وفات یافت. و در ماوچکو لپور دختری از نواده‌ی او مانده بود که فریدون او را به منوچهر داد. چون فریدون در حالت پیری رسید متصرفات خود را بیشه پسر تقسیم کرد. دیار مغرب را به سلم داد و ترکستان و چین را به تور بخشیده ایران را به ایرج داد که آن دو برادر به علت در آمد فراوان سرسبی خرمی ایران به ایرج حسد بردنده با او جنگیدند و او را کشتند که از این ماجرا فریدون بسیار غمگین ناراحت شده بود از خداوند خواست که خون ایرج به هدر نرود. قبل‌ایکی از برادر زادگان را به ایرج داده بود، بعد از کشته شدن ایرج بدست برادران، زنش پسری بدنیا آورد که فریدون او را منوچهر نام نهاد و زن منوچهر دختری از ماوچکو از نواده فریدون را به عقد او در آورد و زن ایرج را ماه آفرین می‌گفتند که منوچهر از او پدید آمد فریدون منوچهر را به گونه‌ای تربیت کرده بود که یک پهلوان دلیرو شجاع و جنگجو بیار آمد در اطراف خود پهلوانانی گرد آورد خود را آماده جنگ با سلم و تور به خونخواهی پدر شد و سلم و تور قبل از تدارک جنگ با منوچهر از فریدون

۱. تمیشه در مقابل تاریخ و قبل از اسلام که حد مرز طبرستان و گرگان بود در هر دوره در آن پادگان بزرگی داشت که برای جلوگیری دشمن اگر روزی دشمن از این پادگان دست می‌یافت طبرستان به خطر می‌افتداد دومین پادگان بزرگ که هائز اهمیت بود که امروزه بنام سید نظام قائم شهر مشهور است در ان دوران آن را چمنو گفتند آنقدر در این ناحیه جنگ شد که سرتاسر ان خاک پوسیده، از استخوان مردگان است.

فصل اول

خواستند تا منوچهر را به آنان تسليم کند اما فریدون بدین امر تن نداد و قبل از این که منوچهر آمده جنگ شود سلم و تور به ایران حمله کردند و منوچهر آمده جنگ گردید که در این زد و خورد تور در جنگ کشته شد و سلم در جنگ فرار کرد و بعد از دستگیری کشته شد و پس از آن فریدون سلطنت را به منوچهر داد و خود رحلت نمود.

منوچهر اجساد سلم و تور را به ساری انتقال داده و در کنار پدرش ایرج دفن نمود و سه گنبد مخروطی شکل ساخت به قدری محکم بود که در هیچ یک از زلزله و حوادث طبیعی دیگر حوادث آن را از بین نبرد آقامحمدخان قاچار هر چه سعی کرد آن را خراب کند نتوانست بالاخره زلزله سال(۱۲۲۵هـ ق) آن را در هم شکست و بعداً به فرمان ~~میرزا~~ احمدقلی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار که حاکم مازندران بود آن را خراب کرد به جای این که این آثار گرانبهای را که از آثار تمدن چندین هزار ساله مازندران بود دوباره تعمیر کند به کلی از بین برد که دیگر اثری از سه گنبد نیست. حتی نبردی را که رستم با پسرش سهراب نمود که منجر به کشته شدن سهراب گردید می خواست نعش پسرش را به زابلستان ببرد، ولی گرمی هوا مانع انتقال او گردید. به ناچار در محلی موسوم به قصر نور امانت گذاشت و بعداً در همان جا دفن کرد.

فصل دوم

اقوام اولیه در طبرستان

در هزاره سوم و چهارم ق.م اقوام گوناگونی در کناره های جنوبی دریای مازندران و همچنین در قسمت غربی و شرقی کوهستان مسکن داشتند که این اقوام عبارت بودند از: کاسی ها یا کادوسی ها و گادوزی ها هم آورده اند که گادوزی ها و گیل که شاخه ای از این اقوام می باشند که بعداً شرح آن خواهد آمد. در بیک ها و داهه ها و آماردها یا امردها و مزدها هم آورده اند، تپوریها، دیوان یا اقوام مزونی یا مزنی و مزینه هم آورده شد. که قبل از آمدن آریاها به فلات ایران آنان با شیوه های گوناگون در تمدن آنروز زندگی می کردند. که در میان اقوام ذکر شده تپوری ها، آماردها و کادوسی ها قوی ترین قوم ناحیه مازندران بودند و بقیه اقوام به جز دیوان نامی در تاریخ دیده نشد.

کاسی ها یا کادوسی ها

کاسی ها یا کادوسی ها که آنان را گادوزی ها یا کاسپیان هم گفتند این اقوام در جنوب غربی مازندران در حاشیه سفیدرود مسکن داشتند که استرابون آنان را کاسی نام برد. و آرین از مورخین معروف اسکندر این دسته را در تاریخ خود گلای و گادوزی و کاتوزی هم آورده و جای این گروه را از مرز لاریجان تا لنگران ادامه داشت. و دانشمندان و نژاد شناسان توالش را از بازمانده نژاد این دسته می دانند و واژه تالش و گالش را نیز از کادوس می دانند و دسته ای دیگری یا شاخه کوچک تری از این اقوام به نام گلای های کوچک با گیلک در جای خود مانده و

پایه و نژاد گیلانی های امروزی استوار کردند که مورخان اسلامی کادوسی ها را
قادسپان و گیلان را جیلان آورده اند.^۱

بنابه کمیته بدست آمده کاسی ها را مهم ترین ساکنان بلندی های زاگرس
می دانستند و در هزاره دوم پیش از میلاد به گفته آشوریان در تاریخ باستان در رابطه
با اقوام ایرانی ذکر شده کاسی ها را اقوام اولیه مازندران به علت نبودن تغذیه و
چراگاه های دامی برای دام و گله کم کم به کوه های زاگرس و کرمانشاه کردستان
مهاجرت نمودند و دولت نیرومند اشرافی و نظامی تشکیل دادند و بابل را تسخیر
کردند و با آشور جنگیدند که بعداً به دست عیلامی ها منقرض شدند.^۲

آماردها یا امردها و مزندها

جایگاه این دسته از آماردها تعدادی از ایران شناسان براین گمانند که جایگاه این
دسته از آماردها از مرز لاریجان رو به خاور تا پیرامون شهرستان بابل امروزی و
کوه های سوادکوه را در اختیار داشتند و دانشمندان بر این اندیشه اند که شهر آمل
پایتخت باستانی آنان بوده است.

عدد ای براین باورند که آماردها از مرز لاریجان تا گرگان و حتی کوهستان های
سوادکوه را در اختیار داشتند. مردمی بودند بسیار چابک، غیور، بیابان گرد، خوش
سیما و خوش اندام. گرچه آریاها آنان را مردان شرور و مخرب دانسته اند و در
دوره ی پادشاهان اشکانیان در سال های (۱۷۰-۱۸۰) قبل از میلاد در طی سه مرحله

۱. تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ. ص ۳۷-۳۸

۲. تاریخ ایران باستان از حسن پرنیا ص ۱۶۳.

فصل دوم

در دوران پادشاهی اشک پنجم و فرهاد یکم جنگیدند که فرهاد آنان را بعد از جنگ و سریز سخت در این سه سال سرکوب کرده نیمه ای را به خراسان و نیمه دیگر را به خوارکس(ورامین امروزی) کوچانید و بازماندگان تپوری را به سرزمین شان فرستاد. از این رو بیشتر ناحیه تپورستان را تپوری ها در اختیار گرفتند و ساکن شدند. آماردها در جنگ با [فرهاد یکم] از پادشاهان اشکانی آن چه دارایی داشتند مقداری را از بین برند تا دشمن از آن استفاده نکنند و بقیه را برداشته به جنگل و بیشه پناه برند و جنگ چریکی آغاز کردند که بعداً به علت تمام شدن آذوقه فرهاد بر آن پیروز شد.^۱

داته ها و یا داهه ها

فردوسی در آخر شاهنامه به این اقوام اشاره نموده است و در تاریخ طبرستان و تاریخ ایران باستان نامی از این اقوام نیامده است. فردوسی می گوید: داته ها مردمی بودند شرور که پادشاه آن زمان آنان را به سه دسته تقسیم کرد. دسته ای را به تاتارستان آنروز که بعداً توران زمین گفته شد. دسته دیگر را به زابلستان فرستاد و یک دسته از این اقوام را در تپورستان گرگان جای داد که احتمالاً [دا او] امروزی که در لفورک ساکن بودند از بازمانده همین اقوام هستند.^۲

۱. تاریخ کامل ایران از حسن پرنیا. ص ۱۴۵

۲. یکی از بزرگان و سالمندان لفورک اقای نظر علی احمدی سوال شد ایشان گفتند که جد ما از کسلیان آمدند بنابراین آناییکه در گرگان بودند با آمدن آریاها که اقوام خود را به کوهستان و کوهپایه کشانده بودند و در نواحی کسلیان ساکن شدند که در طی قرنها زندگی در این ناحیه بعداً به لفورک مهاجرت کردند.

دیوان یا اقوام مازونی و یا مزنی

البته در ارتباط با دیوان در مازندران روایت های زیادی وجود دارد که در تاریخ طبرستان آمده که ما هریک از این روایت را نگاشته ایم. گویند قوم بزرگ آرین به دو شعبه عظیم منشعب شدند. شعبه ای از کوه های هندوکش به طرف هندوستان رفته و در آن جا ساکن شدند. شعبه دیگر از رود جیحون گذشته به بلاد ممالک ایران و ارمنستان و آناتولی و عراق و عرب رفتند. این دو گروه ابتدا پیرو یک دین و مسلک بودند و ارباب انواعی را که پرستش می کردند یکی بود ^{تبرستان info} بعد از هم جدا شدند و به مرور زمان رقابت بین آنان از نظر کیش و آیین به وجود آمد. هندی ها در همان کیش خود باقی ماندند. ایرانی ها را تکفیر می کردند از این که ارباب و انواعی تازه اختیار کردند. باید دانست که اقوام آرین قبل از انشعاب کلیت به زبان سانسکریت تکلم

می کردند. در این زبان دوا و یا [دیو] به معنی مشمشع و خدا یا پادشاه و امیر بود. و [دوی] به معنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم رب النوع از جنس انان باشد معنی میداد و کلمه دیو را مردم لاتینی از لغت فرانسوی ها گفتند که کلمه دیو به معنی خدا و الله آن ها بوده است حاصل از این کلمه دیو یکی از ارباب انواعی بوده که تمام قوم آرین آن را می پرستیدند.

شعبه ایرانی (=زرتشتیان) به رقابت از شعبه هندی و برای مخالفت با آن ها اول کاری که کردند این بود به توهین ذم دیو پرداختند. یعنی پتیاره و اهریمن گفتند و آنان را مالک دوزخ و مایه تمام بدبختی ها و مرض ها و شدت ها قلمداد کردند.

این ها از همان قوم آرین بودند که سمت بلخ و هرات و خراسان به دامنه های رو به شرق و رو به جنوب کوه البرز آمدند در این حدود مسکن گرفتند. اما آن هانی که از طرف خوارزم و از دشت ترکمن و گرگان به مازندران آمدند، مخالفت خود را چندان با شعبه هندی ها آشکار نکردند. از این رو همان اربابی که پیش از هجرت می پرسیدند بعد از هجرت پرسش می کردند. و دیو را خدا یا رب النوعی دانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیوان نهادند و مردان دلیر و شجاع و کدخداد را دیو می خواندند که امروزهم مردان تنومند و قوی هیکل را دیو لقب می دهند.

در اوستا این اقوام را دعوت به یکتاپرستی اهورا مزدا نموده که آنان از دعوت زرتشت سریاز زدند و قبول نکردند و نپذیرفتند و به همان کیش دیرینه خود باقی ماندند که زرتشت آنان را دیو لقب داد. یعنی اهریمن و دروغگویان خرافه پرسنی که مقصود زند اوستا از مملکت دیوهای سوادکوه بوده که مکرراً سخن گفته (۱-۲) اما در دیگر تاریخ، کلمه دیو از ریشه [ذو] زبان پهلوی است که خود واژه اوستایی [ذاؤ] آمد است که این واژه در آغاز به معنی پروردگار بوده و برخی از خدایان باستانی آریایی ها گفته می شد. ولی چون زرتشت پدیدار شد و آیین مزد اپرستی را بنیان کرد، دیوها یعنی بت پرست ها خدایان آریایی مشترک، گمراه گننده شیطانی و خدمت گزاران اهریمن به شمار می آمدند.

۱. اوستا ص ۱۱۸-۱۶۵ در بخش یشت ها ص ۳۷۳.

۲. تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۴۰-۵۶-۵۵.

در خود اوستا واژه [داوه] هم به معنی خداوندگار اهریمن و هم به معنی کسانی که پیرو آنان شده اند آمده است.^۱ اما برخی از دانشمندان مانند دارستره عبارت دیوان مزني [در پهلوی] (مازینک) اوستایی اشارتی به ساکنان دیوپرست مازندران که صدها سال به همان آیین دیوپرستی خود پایدار مانده بودند می‌داند. این ایران شناس درباره تاریخ دیوان مازنی چنین می‌گوید، که آنان از نژاد غیرایرانی بودند که گاه‌ها از یک سو سرازیر شده وارد دشت می‌شدند مردم را غارت می‌کردند و حتی زنان و دختران آنان را به اسارت می‌بردند. در کتاب بندesh ساکنان بومی مازندران با نژاد نیاکان ایرانی تفاوت داشتند که فردوسی از آنان به عنوان یک نژاد اجنبی سخن می‌گوید. در روزگار ساسانیان هنوز بخشی از ساکنان مازندران بت پرست بودند. اما فردوسی وصفی که در شاهنامه از دیوان و کارهای آنان می‌کند نشان می‌دهد که دیوهای مازندران آفریده‌هایی هستند با پیکر و کالبد انسانی، ولی اندام و نیروی بسیاری برتر از آدم‌های معمولی که هیچ یک از آدمیان به جز رستم آن هم بیاری ایزد توان مقابله وزور آزمایی با آن‌ها را نداشته است و شمار دیوان در هفت خان رستم ۱۲۰۰۰ نفر گزارش شده کلانتر آنان دیوسفید نام داشت و سپاهی از نر دیوان خنجرگزار به فرمانش بودند و پولاد دیو غندی سپهدار شانبود و بید و سنجه نگهبان شان و ارژنگ یکی از سالارشان بود این دیوان دژخیم با همه دژخیمی با مردم و شاه مازندران در یک سرزمین همزیستی مسالمت آمیز داشتند.^۲ عده‌ای از محققین براین باورند که در سال ۱۹۵۱ میلادی توسط دانشمند باستان شناس بنام واندربرگ در

۱. تاریخ مازندران اسماعیل مهجوی. ص ۲۹

۲. تاریخ مازندران اسماعیل مهجوی. ص ۳۰-۳۱

فصل دوم

غارختو بهشهر کاوش هایی به عمل آورد. در زیر سنگ ها اسکلت سه انسان را یافته که به احتمال قوی متعلق به انسان هایی هستند که حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش از میلاد در این غار زندگی یا در این نقطه زندگی می کردند که پناهگاه آنان غار بود و دوره غارنشینی داشتند. از نظر اسکلت ساختمان بدنی با انسان های فعلی چندان فرقی نداشتند.

واندربرگ از کاوش های خود می گوید در هیچ یک از نقاط مانند غارختو اطلاعات مبسوطی درباره ای تمدن گذشته مردم این سرزمین اطلاعات بدست نیامده بنابراین واندربرگ با این اطلاعات کشف شده در غارختو براین عقیده است که کناره های دریایی مازندران موطن اولیه و مبدأ تمدنی بوده که در طی سده ها به آن سوی البرز راه یافته و نقاط مجاور شرق و غرب را تحت تأثیر قرار داد.

استخوان ها و ابزارهایی بازمانده از انسان های بدوي که در مازندران بدست آمده جای هیچ گونه انکار و شکی درباره وجود آن ها باقی نمی گذارد. کاوش های غارختو اثر آن ها را حدود ۹۵۰۰ سال پیش از میلاد تا نزدیک ۴۴۰۰ هزار سال پیش از میلاد کماویش همزمان پایان دوره نوسنگی و آغاز دوره فلزات را به خوبی نشان می دهد. پس به آسانی می توان پنداشت که میان این دو گروه یعنی آریاها نو آمد و کم و بیش متمدن این موجودات وحشت انگیز و میمون آسیا برخوردها و جنگ و گریزی روی داده هیبت آنان وحشت در دل آریایی ها انداخته است که پس از گذشت هزاران سال از سکوت آریاها در اثر دگرگونی ها آمیزش های اجتناب ناپذیر تمدنی و نژادی و به موجب قانون داروینی بقای (اصلح) بازماندگان آن انسان های

شگفت انگیز با دیگر مردمان مستجیل شدند با اندک اندک از میان رفتند ولی یادگار ایشان از وحشت و نفرت در نسل های بعدی جای گرفت که بنام دیوان مازندران مشهور است که بیشتر دانشمندان بر این عقیده اند که دیوان مازندران از بازمانده انسان های غارختو بهشهر هستند.^۱ دانشمندان فرانسوی گوبینو می گوید هنگامی که آریاها به سرزمین تازه رسیدند در آن جا نژادی از انسان ها یافتند که با نژاد آنان تفاوت بسیار داشت آریاها آن ها را نژادی نپاک و ملعون دانستند.

این اقوام بیشتر به علت جنگ های بی در بی با آریاها و هم چنین قبل از آن جنگ با طهرورث از پادشاهان پیشدادی که حتی می گوید طهرورث آنان را مغلوب ساخت و آنان را برای بستن سدها و نهراها بکار گرفت و از آنان خواست علوم و صنعتی که داشتند به مردم آموزش دهند و فریدون با این اقوام جنگید آنان را به کوه ها و کوهپایه راند و هوشتنگ با دیوان جنگید. بسیاری از دیوان مازندران را از بین برد که آن ها ناچاراً به کوه ها و کوهپایه ها و جاهای سخت و صعب العبور پناه برداشتند که امروزه آثار این قوم در کوهپایه زیاد دیده می شود و غارهایی بنام دیوچاه مشهور است^۲. جنگ رستم با دیوسفید در بیلاق سفید رز که همان ایسaron بوده است.

^۱ تاریخ مازندران اسماعیل مهجوری . ص ۳۲

^۲ مازندران در باستان از یزدان پناه به نقل ار وندربرگ ص ۱۴-۱۵

دیو سفید در اسپرزا^۱ بیلاق لفور

قلعه سفید رز همان قلعه بزرگ ایسaron می باشد که این قلعه را دیوسفید که در آن روز حاکم ولایت رویان و لفور سوادکوه را به عهده داشت بنا نهاد و دیوسفید که شرح آن در شاهنامه آمده رستم او را از پای درآورد و در صفحه ۸۸ شاهنامه اشارتی از اشعارش به این نقطه دارد که جای شکی باقی نمی گذارد.

بـدان فـر دـیـوانـاـن گـروـهـهـاـ گـروـهـهـاـ
بـگـردـشـ اـنـدـرـشـ لـشـکـرـ دـیـوـ دـیدـ
هـمـهـ بـرـ رـاـسـتـیـ دـیدـمـ
سـزـدـ گـرـ بـگـوـیـ تـوـنـیـکـ اـخـتـرـاـ
مـرـاـ رـاهـنـمـایـ بـگـشـایـ بـراـزـ
شـوـدـ گـرمـ دـیـوـانـدـرـ آـیـدـ بـهـ خـوـابـ
اـگـرـ يـارـ بـاـ شـدـتـ پـیـروـزـ گـرـ
بـیـامـدـ بـکـ رـدـارـ تـاـ بـنـدـهـ شـیدـ
تـنـ جـادـوـ اـزـ تـیـرـگـیـ نـاـپـدـیدـ
دـرـ آـنـ غـارـ تـارـیـکـیـ چـندـ بـجـسـتـ
سـرـاسـرـ شـدـهـ غـارـ اـزـ اوـ نـاـ پـدـیدـ
چـوـ بـیدـارـ شـدـانـدـرـ آـمـدـ بـهـ جـنـگـ
زـآـهـنـشـ سـاعـدـ زـآـهـنـشـ کـلـاـ

چـورـخـشـ اـنـدـرـ آـمـدـ بـدانـ هـفـتـ کـوـهـ
بـهـ نـزـدـیـکـ غـارـ بـیـ بنـ رـسـیـدـ
بـاوـ گـفـتـ اـزـ آـنـچـهـ پـرـسـیـدـمـتـ
یـکـیـ کـارـ سـخـتـ اـسـتـ اـیـدـرـ مـرـاـ
کـنـونـ چـونـ نـیـکـ گـهـ رـفـتنـ آـورـ فـراـزـ
بـدـوـ گـفـتـ اوـلـادـ چـوـ آـفـتـابـ
بـرـایـشـانـ توـ پـیـرـوـزـ باـشـیـ مـگـرـ
وـزـ آـنـجـاـ گـهـ سـوـیـ دـیـوـ سـفـیدـ
بـمـانـدـ دـوـزـخـ غـارـ دـیدـ
چـوـ مـژـگـانـ بـمـالـیدـ وـ دـیدـهـ بـهـ شـسـتـ
بـهـ تـارـیـکـیـ اـنـدـرـ یـکـیـ کـوـهـ دـیدـ
بـغـرـیدـ غـرـیـدـنـیـ چـوـ پـلـنـگـ
سـوـیـ رـسـتـمـ آـمـدـ کـوـهـ سـیـاهـ

۲. در مورد قلعه سفیدرزا از آقای حاج آقا ساجدی رئیسکلا سوال شد ایشان فرمودند که قلعه سفیدرزا همان قلعه ایسaron می باشد

بر آشافت بر سان شیر ژیان
 به نیروی رستم زبالای او
 بریده بر آویخت با او بهم
 در آمد رستم با نامدار
 بدل گفت رستم که امروز جان
 همیدون بدل گفت دیو سفید

یکی تیغ تیزش بزد بر میان
 بیفتاد یکران و یک پای او
 چو پل سرافراز و شیر دژم
 گرفته بر و بال او استوار
 بماند بمن زنده ام جاودان
 که جان شیرین شدم نالمید

این قلعه بعد از کشته شدن دیوسفید هزاران سال به صورت مخروبه در آمده بود
 تا این که بین ملک اسکندر و برادرش کاووس بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد.
 ملک اسکندر به ناچار به این قلعه پناه برد و آن را تعمیر کرد و اقامت نمود. در چه
 مدت و در چند سال در این قلعه سکونت داشت معلوم نیست که کاووس شنید
 برادرش ملک اسکندر در قلعه اسپرزا می باشد. لشکر بیاراست به سوی این قلعه
 روان شد و آن را محاصره کرد. حال تا چه مدت محاصره او بوده معلوم نیست که
 ملک اسکندر شنید برادرش کاووس قلعه را محاصره کرده است.

ملک اسکندر از راهی که درون قلعه به بیرون داشت خارج شد و خود را به
 رستمدار رسانید و کاووس شنید که ملک اسکندر از قلعه بدر رفت، دستور داد آن
 قلعه را بطورکلی ویران کنند که بعداً به صورت مخروبه در آمده چندان نشانی از آن
 باقی نمانده است.^۱ در تأثیفات مقدسه و تواریخ اساطیری مختلفه روایت هایی نقل

^۱. تاریخ طبرستان و رویان از میر ظهیر الدین مرعشی ص ۳۸
 البته راجع به این قلعه روزی مرحوم حسینعلی قلی پور برایم نقل می کرد که درون قلعه پوشیده از سنگ و دیوار و سقف و راههایی از چند طرف وجود داشت و هوای بسیار مطبوع و خنک در داخل غار وجود داشت.

کردند (منظور همان دو طایفه مازندران است) که دو طایفه از این اقوام در نواحی ساری در دوره‌ی ساسانیان ساری را (سارانگین) می‌نامیدند و شهرهای قدیمی اسرم مسکن داشتند که دسته اول را بنام [سائورو] که بعضی از محققین ساری را از نام همین دسته می‌دانند و دسته دوم را [زائیری] خاکه خاورشناس این دو اقوام را همان دیوان مازندران می‌داند که ساکنین اولیه مازندران بودند که بیشتر دانشمندان (بین احکام) ^{بنابراین} همان بازمانده اقوام غارختو به شهر می‌دانند که شاید بعداً به این دو نام زائیری خاسائورو نام گرفتند و از بازمانده غارختو باشند که بعداً بنام دیوان مازندران مشهور شدند و دیوان را انسان‌های اولیه مازندران می‌دانند.^۱

اقوام تپور

با وجود روایت‌های مختلف ناچاریم نظریه هر نویسنده را بنویسم. شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب مجمع البدان و به گفته ابوالیحان بیرونی از آثارالباقیه و همچنین بنای مسطورات حمزه اصفهانی از مشاهیر و مورخین زمان سلاطین ساسانی می‌نویسد که در طبرستان حدود چهار طایفه معتبر که اصلاً تورانی بودند حدود سه هزارسال قبل از میلاد به طبرستان هجرت کردند و موطن شدند. طایفه تپوری‌ها که در ناحیه شمال شرقی تا سواحل رود آراسی راست و پی سوادکوه را اختیار داشتند. طایفه آماردها که در سواحل غربی هزار ساکن بودند طایفه جیل و گیل که از رودخانه قزل اووزون (سفید رود) ساکن بودند.

^۱. تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ در جلد دوم ص ۴. به نقل از دانشمند آلمانی اپشیگل

فصل دوم

طایفه گادوزی ها که از لویر و لنگران تا حوالی تالش مسکن داشتند. و از طرفی اطلاعاتی که از چند تاریخ نویسان و جغرافی دانان و از چند مورخ و جهانگردان خارجی مانند، هرودت، استرابن، گزنفون، بطلمیوس، پلوتارک، دیودور، آریان، کنت کورث و بخش هایی از مازندران را مورد بررسی قرار دادند و نام های اقوامی که در این ناحیه زندگی می کردند نام برند.

یکی از این اقوام معتبر قوی تپوری ها بودند که در تاریخ طبرستان بعداً از این اقوام نام می برند. اقوام تپور در سواحل رود راستویی سوادکوه بلکه کل سوادکوه و لفور را در اختیار داشتند که نام لفور بر گرفته از این اقوام می باشد. ابتدا تپور بود و بعد شده لپور و در دوره اسلام شده لفور. زیرا طبرستان قبل از اسلام تپورستان بود که در تاریخ قبل از اسلام تپورستان آورده اند.^۱ حمله اسکندر به تپورستان که به نزاع با این اقوام در منطقه لفور در دامنه های آن با اقوام تپوری به جنگ پرداخت به بعداً شرح آن خواهد آمد.

اقوام تپوری ها بعد از رانده شدن قوم آماردها توسط فرهاد پادشاه اشکانیان تپوری ها سرتاسر تپورستان را در اختیار گرفتند که بعداً تاریخ نویسان فقط از اقوام تپور ذکر کرده اند که از نظر تمدن تا حدودی توانسته اند تمدن شهری را به مفهوم آن روز پیشرفت و تکامل جدیدی را آغاز کنند. صنایع کوزه گری با نقوش گوناگون آجرپزی سفال گیری رنگریزی قالب ریزی و پیکرنگاری و همچنین کشاورزی و نیز پیشرفت قابل توجهی داشتند که علاوه بر کشاورزی به گله داری، دامداری و

^۱ تاریخ سوادکوه مازندران از اعتمادالسلطنه . ص ۲۹-۲۸ و تاریخ مازندران اسماعیلی مهجوری ص ۱۹

فصل دوم

پرورش اسب هم اشتغال داشتند.^۱ و از طرفی طبق نظرسنگی از علماء بین تمدن سومریان و عیلامی با تپوری ها ارتباطی بوده که به استناد اشیایی بدست آمده در عشق آباد و استرآباد و درگز سفال و ظروف سنگی اسلحه مسی واشیاء دیگر ساخت عیلامی کشف شده بود. همچنین گلدانی از طلای سومری منقوش که گمان دارند بین تمدن سومری ها و عیلامی ها با اقوام تپوری ها ارتباطی بوده است.^۲

تبرستان
www.tabarestan.info

^۱ حسن پیرنیا تاریخ ایران باستان ص ۱۶۳ .
^۲ مازندران در باستان از بیزان بنان . ص ۳۰-۳۱

فصل سوم

سلسله سلاطین در طبرستان در دوره پادشاه

بعد از فراقت (فرهاد) که در دوره ای اسکندر در سال ۳۳۰ قبل از میلاد پادشاه طبرستان بوده تا دوره قبادیکم ساسانی مورخان در تاریخ نامی از این خاندان نبرده اند فقط دوره مورخان اسلامی پادشاه طبرستان را بنام جتنفساه آورده اند که این خاندان شاید از نوادگان فرهاد بوده که در بخش جنوبی کوهپایه های کوهستانی تبرستان حکومت داشتند و ابن خرداد به سال (۲۱۰ هـق) که مدتی در طبرستان بود در کتاب المسالک ص ۷ آورده است که این خاندان در میان گربی (بندپی امروزی) و راست پی که (راستوی سوادکوه) باشد در کوهپایه ها پادشاهی داشتند.

در لفور دو نقطه شاه نشین داریم. یکی از راه روهرسرا یک راه بسیار پیچ خم به بالای تپه می روند، نقطه ایست که آنرا شاه نشین گویند و یکی در ییلاق بین اسبوکلا و نجارکلا سامان این دو واقع است که آن نقطه را شاه نشین گویند. و طبق استناد ابن خرداد به بین بنده و سوادکوه یا میان سوادکوه و بنده مقر پادشاهی این خاندان باید در نقطه ای شاه نشین روی روهر سرای باشد.

نبرد خونین اسکندر با تپوری ها

آرین یکی از مورخین نامی اسکندر که در سال دوم میلادی می زیسته چنین گوید اسکندر بعد از، از بین بردن دارا پادشاه ایران قصد تسخیر تپورستان و گرگان نمود که جهت حمله به این سرزمین سپاه خود را به چهار دسته تقسیم کرد. این



فصل سوم

دسته ای را به پارینیون سپرد او را از راه کسپین(قزوین امروزی) به سرزمین گلاوی^۱ فرستاد و فرمان داد به تپورستان آید و دسته دیگر را به سرداری کراتر واگذار کرد تا از راه سردره خوارکس (ورامین امروزی) به درون خاک تپورستان آید و به زاد کارتا (گرگان امروزی) به هم برسند. و دسته سوم که زیر فرمان آریو کیوس بود فرمان داد با بارو بنه به گرگان آید. دسته چهارم که سلاح سبک حمل می کردند، اسکندر خود فرماندهی آنان را تقبل نمود. از گردنده سوادکوه به راستویی تا خود را بتواند هر چه زودتر به نیروهای خود در گرگان برساند. گویند اسکندر به علت وجود کوه ها و دره ها و عبور تنگ و سنگلاخ مسیر خود را تغییر داد، خود را به نقطه کنگلو رسانید. حال این کنگلو معلوم نیست که کنگلو ییلاق لفور باشد یا کنگلو آن طرف از راستویی سوادکوه. زیرا دو مکان کنگلو داریم بعضی راویان نقل می کنند که وارد کنگلو کمرپشت شد. که اسکندر بعد از کنگلو سرازیر شده وارد جنگل گردید که با تپوری ها درگیر شد. آن هم معلوم نیست درجه نقطه‌ی با تپوری ها به زد و خورد پرداخت گرچه مرتعی در لفور داریم به نام [دوا] که از ریشه دعوا، جنگ می آید قدمت تاریخی دوا به دوره ساسانیان بر می گردد، با این استناد می توان گفت که اسکندر از کنگلو کمرپشت در این دامنه سرازیر شده در جنگل دوا آن روز با تپوری ها درگیر شد و تپوری ها که از قبل شنیده بودند که اسکندر قصد تسخیر طبرستان را دارد، آنان در بالای درختان تنومند و در بین درختان بزرگ کمینگاه درست کردند و عده ای لمیده و پنهان، همه با دارای کمان و تیر بوده اند. انداختن

^۱. گلاوی همان بازمانده اقوام کاسیها بودند که اکثر خاورشناسان گیل و گیلک را از بازمانده اقوام کاسیها یا کادوزیها می دانند که گلاوی همان گیلان امروزی است.

فلاخن و تیرکمان مهارت تپوری ها محسوب می شد، آماده بودند که اسکندر به طور ناگهانی وارد جنگل شود.

شیخون تپوری ها و پرتاب تیاز کمینگاه به سوی یاران اسکندر، آنان را درهم پیچید. از بالای درختان، در درون شاخه های انبوه، لابه لای درختان و کمینگاه تیر به سوی یاران اسکندر مانند باران باریدن گرفت. اسکندر و نیروی او نتوانستند دریابند این تیرها از کجا می آید. گویند تپوری ها مردمی ^{تبرستان}www.tabarestan.info بودند با روش باستانی شاخه های درختان را در جنگل با ریشه های نزدیک هم می کاشتند و همین که این شاخه بزرگ می شد آن را با دست به خاک فرو می برdenد و از این کار جوانه های تازه می رویید که با جوانه های پیشین گره می زدند و پس از چندی شاخ و برگ های کلفت و پهن و دراز با ترکه ها و چوب های پیچیده مانند تور و دام بدست می آمد که همه زمین ها را فرا می گرفت و راه بند بوجود می آمد و کسی ناگهان وارد آن می شد نمی توانست بیرون رود، مگر این که خودشان این روش و پرورش جنگل را برای دفاع از دشمن، مورد استفاده قرار می دادند. هنگام حمله دشمن خود را در داخل آن قرار می دادند و با کمان که یکی از بهترین ابزار جنگی تپوری ها بود به سوی دشمن تیراندازی می کردند. اسکندر و سپاهش را به آن جا کشیدند و در این جنگل راه بر آنان مسدود شد.

از هر طرف تیر باریدن گرفت، لشکر اسکندر یکی پس از دیگری در هم افتادند و سپاهیان اسکندر هر چه کوشیدند که بتوانند از این دام راهی پیدا کنند بیرون روند، نتوانستند ~~آنقدر~~ آنقدر تیراندازی ها شدید

بود که به آن ها مهلت چندان نداد. در این هنگام اسکندر دستور داد که جنگل را آتش زدند، اثری نه بخشید. دستور داد خاک ریزند تا بتوانند روزنه ای پیدا کنند اما موفق نشدند و نیرو زیادی از اسکندر در این نبرد به دست تپوری ها از بین رفتند، زیرا راه گریز نداشتند و تپوری ها به آسانی آنان را مورد هدف قرار دادند که در این درگیری سخت، تپوری ها اسب اسکندر به نام [بوسفال] که اسب سیاه و سفید، بسیار زیبا که اسکندر او را بسیار دوست می داشت بود، درآوردند. اسکندر از این ماجرا بسیار خشمگین شد و از طرفی اسکندر تصور نمی کرد که چنین مردمان دلیر و جنگجو که اسکندر با آن همه دلاوری و فاتح از جنگ امروز آن چنان دست و پاگیر شده که حتی اسب او را از او ~~گرفتند~~^{برداشتند}. دستور داد جنگل و بیشه را آتش زدند و این کار سودی نداریم که با وساطت پادشاه طبرستان [فرهاد] یا فراتات اسب اسکندر به او باز گردانده شد که نبرد بین اسکندر با تپوری ها آن چنان شدید بود و کشته ها زیادی از دو طرف به گونه ای که اسکندر نیمی از سپاهیان خود را از دست داد که آن را در تاریخ، نبرد خونین نام نهادند.

در اینجا دو نتیجه می توان گرفت. یکی وساطت پادشاه از تپوریها گواه آن است که پادشاه آنان در جنگ شرکت داشته و یا اینکه در همان نزدیکی ها که نقطه شاه نشین ذكر شد(یکی رو بروی گزو و دیگری بین ییلاق اسبوکلا و نجارکلا باید پایتخت این پادشاه محسوب شود) که به وساطت برآمد. دوم جنگل انبوه و درختان تنومند که در لای آن کمینگاه درست کردند باید از همین دامنه باشد، و سوم گفتیم

کلمه دوا بر می گردد به دوران قبل از اسلام. بنابراین به احتمال قوی اسکندر با نیروهایش وارد کنگلو شده که پس از سرازیر شدن از این دامنه با تپوری ها که مسکن آنها در لپور بود درگیر شد که در پایان جنگ و گرفتن اسب از تپوری ها به سوی ساری روان شد و دستور داد از پشت سر سپاه چندین نفری محافظ قرار دهند. اسکندر گفته بود که این مردم خونریز در داخل جنگل ها دوباره به سوی ما حمله می کنند و ما را از بین می برند و اسکندر با ناکامی از این جنگ وارد گرگان گردید، و به نیروهای خود ملحق شد.^۱

خصایص مردم پور

چنان که از پیش گفته شد دسته ای آماردها و تپورها که مردان دلیر و خودسر، زمخت، سرکش و تندخو بار آمده بودند. به جز سران خود و خانواده خود، به فرمان کسی سر فرود نمی آوردند.

جنگ های شان از دسته چریکی بود از اینرو اقوام نیرومند در دوره ی هخامنشیان، شاه هخامنش در هنگام لشکرکشی، باجی برای سران این دسته می فرستاد تا از چریک های آنان در جنگ های بزرگ مثل جنگ با روم و یونیان استفاده کند. آنان در انداختن فلاخن و کمان داری و نیزه پرانی و شمشیر زنی نظیر نداشتند. کوروش در سال (۵۴۵) ق. م در جنگ با آسیای صغیر از آنان کمک گرفت و در جنگ ایران با روم در سال (۴۸۰) ق. م و جنگ خشارشاہ در تیرموپیل با یونان از

^۱. تاریخ اردشیر بزرگ. ص ۵۳-۵۲-۵۱

چریک ها تپوری ها کمک گرفت در سال (۳۱۲) آخرین جنگ داریوش سوم با یونان شرکت داشتند.

در سال (۳۳۰) ق.م با اسکندر چنگیدند که شرح آمد به نبرد خونین در تاریخ معروف شد. در سال (۲۵۳) اشک یکم در جنگ زخمی شده بود و مرد و برادرش بزدادیکم که از سلوکوس یا کالینوس پسر آنتیوخوس شکست خُرد از راه گرگان به تپوری ها پناهنده شد که بعداً به کمک تپوری ها سلوکس را شکست سختی داده و دوباره پارت که همان خراسان امروزی که پایتخت شان بود را به دست آورد.

آریاها آنان را مردان شرور تندخوا و سرکش توصیف کردند، اما بعضی از مورخین تپوری ها را مردم خوش سیما و خوش اندام توصیف نمودند.

یکی از آداب و رسوم فرهنگ تپوری ها تا قرن ها و اواخر قرن ۱۲ در حومه لفور وجود داشت. گرچه آداب و رسوم زیادی از تپوری ها حتی زبان و فرهنگ آن ها باقی مانده است، اما یک نمونه از این روش که بزرگان نقل کردند تپوری ها عادت داشتند ریش را می تراشیدند و موی سر را بلند می کردند و کلالک از زلف [پرچین] به حدی دراز که از پشت گردن روی گوش از زیر کلای نمدی لبه دار سایه افکن چون دم مرغابی [اردک] مورا برگشته بیرون می آمد یعنی کلاه بر سر می گذاشتند و موی اضافه را که بیرون می آمد آن را دوباره در پشت کلا به طرف بالا شانه می زدند که به صورت دم مرغابی در می آمد.

در این خصوص پدران ما نقل کردند که ما در دوره جوانی چنین روشنی داشتیم و آنانی که موی سرشان موج دار بود یعنی [گج لوم] در پشت کلاه خود بر

می گشت به صورت دم مرغابی در می آمد که رفقای دیگر یا جوانان دیگر از موی سرش افسوس می خوردند، ای کاش ما چنین مویی داشتیم.

کیش و آیین تپوری ها

با پیدا شدن گورهای باستانی مربوط به قبل از اسلام در اغلب جاهای کوهستان البرز نشان می دهد که ساکنان طبرستان دارای کیش و آیین «مهری» و یکتاپرست بودند. در آن روزگاران فقط مهریان مردگان خویش را ^{تپرستان.info}دفن می کردند، از اینرو از نظر زرتشیان منفور بودند چرا که زرتشیان مردگان خود را دفن نمی کردند. فقط اعضای خاندان های ساسانی که بعد از جنگ و کشتار کیوس فرزند غباد ساسانی بر مازندران مسلط شده و حکومت می کردند، دارای کیش و آیین زرتشی بودند. و آنان نیز مردگان شان را به شهرهای مرکزی که دارای آتشگاه بود انتقال می دادند، زیرا حتی یک «آستودان» (چاله ای بزرگ استخوان های مردگان) در مازندران دیده و ثبت نشده است. آنچه که در دل کوه ها در برخی جاهای دیده می شود نام اصلی آنها (ور Var: یعنی پناهگاه است).

پشه و هنر تپوری ها

آنان قبل از آمدن آریاها کارگاهایی داشتند که به کمک آن بسیاری از نیازهای خود را تأمین می کردند. پوشک، ابزار و آلات کشاورزی، سازو برگ جنگی و فرآورده های دیگر تهیه می کردند.

قبایشان از پوست بُز بود که خود تهیه می کردند. تیر و کمان و شمشیر، اسلحه و خنجر و نیزه و سپر درست می کردند و علاوه بر قبا، لباس نیم تن داشتند که آن را

[حالقی] می گفتند که بر تن می پوشیدند، در هنگام جنگ از آن استفاده می کردند ^{پیش}[کلمه] که امروزه از نمد تهیه می شود. در موقع جنگ آن را در آب خیس می کردند تا این که تیر و نیزه کمتر به بدن آن ها اصابت کند.

زبان تپوری ها

زبان تپوری ها، زبان بومی و مادر آنان بود که نخست به زبان آریایی تکلم می کردند. زبان پارسی باستان دوره هخامنشی و پارامیک [پهلوانیک] دوره اشکانیان و دوره ساسانیان زبان پهلوی [پارامیک] فارسی میانه بر آن افزوده شد که امروزه زبان مازندران و سوادکوه نیمی پهلوی و نیمی فارسی است.

تولیدات و صنعت تپوری ها در دوره ساسانیان

تبرستان در بخش شمالی آن دشت هامون و جلگه و بیابان و ابرهای بسیار دریایی و ریزش باران بی در پی سیل آسا، وجود رودخانه ها، مرداب، آب بندان، مرغزار، چمنزار، شالیزار و شکارگاه شایسته همه نوع کشت و زر و درخت کاری و دامداری و شکارگاه پرندگان، حیوانات جنگلی و صیدماهی موجب رونق کشاورزی گردید.

بخش جنوبی آن کوهپایه ها و کوهستان ها، با دارا بودن بیشه، جنگل های انبوه، کوه های بلند، کوهستان ها، آبشارها، معادن، جوب های سخت جنگلی، سنگ آهن، مس، سرب، گوگرد سرمه و زر و سیم در آن یافت می شود. از این رو تپوری ها در تپورستان آن روز هیچ گونه نیازی به دیگران و یا استان های دیگر نداشتند، بلکه از تولیدات و صنعت آنان، دیگر استان های آن روز و حتی از کشورهایی مانند چین،

مصر، روم، یونان، عربستان، یمن و شام بازرگانانی می آمدند و تولیدات آنان را خریداری می کردند و می بردن.

تولیدات تپوری ها شامل:

۱- تولیدات پنبه: به وسیله‌ی پنبه پارچه‌های گرانبها می بافتند.

۲- تولیدات شکر به خصوص در ناحیه آمل که در تپورستان معروف بود.

۳- تولیدات کنف و کتان: از آن نوعی گونی و رسیمان می بافتند و یا الیاف کتان جامه‌های گوناگون می بافتند.

۴- تولید ابریشم: آن هم ابریشمی به رنگ سرخ و سفید و زرد که در آن روزگار شهرت زیادی داشت و از آن پارچه‌های حریر و پرنیان زربافت، جامه ابریشمی و پارچه ابریشمی سفید و زرد سرخ که خود کرم ابریشم پیله سفید، زرد و سرخ می بست و حتی پیله زرد و سرخ کم و بیش در دوره گذشته حدود ۵۰-۴۰ سال قبیل وجود داشت.

۵- تولیدات پشم: که از آن گلیم و نمد و قالیچه می بافتند.

۶- از نی که برای سقف ساختمان و زیر سفال استفاده می کردند.

۷- از چوب خیزران برای استفاده از ساخت تیر و کمان استفاده می کردند.

۸- آبگینه که از شیشه‌های رنگی برای ساختمان و شیشه سرگشاد برای نگهداری خوراک استفاده می کردند.

۹- تولیدات فلزات: چدن، آهن، مس، طلا، سرب، نقره، برنز، گوگرد، سنگ، سرمه و سنگ‌های قیمتی که از معادن استخراج می شد.

- ۱۰- تولیدات و پوست روده که از آن کفش و پوستین و روکش زین و نیام خنجر، رکاب و افسار اسب ، کمریند، زه کمان درست می کردند.
- ۱۱- سفال گری داشتند که انواعی از ظروف و کوزه به شکل های گوناگون با رنگ های مختلف بسیار زیبا درست می کردند.
- ۱۲- ساخت طرف مسی مانند: کاسه، آفتابه، کوزه های بزرگ که امروز آن را [کلا] می گویند که در گذشته مردم از آن برای نگهداری دوشاب استفاده می کردند و کلا را با ضخامت 3×2 سانتی متر درست می کردند و در تابستان برای نگهداری آب خنک از آن استفاده می نمودند.
- ۱۳- از گیاه بوریا و حصیر می بافتند.

که همه این تولیدات علاوه بر نیاز داخلی به استان های همجوار و به کشورهای دیگر توسط بازرگانان آن روز صادر می شد.^۱

پاسگاه های تپوری ها

تپورستان به علت داشتن آب و هوای خوب، سرسبز و معادن که در قسمت (تولیدات و صنعت تپوری ها در دوره ساسانیان) شرح داده شده در تمام اوقات در معرض تهاجم دشمنان و یا پادشاهان همسایه قرار داشت.

به همین دلیل آنان در هر نقطه حساس پاسگاهی تأسیس نمودند و با نیروهایی زیده برای حفظ امنیت مردم و خاک خودشان حفاظت ~~نمودند~~^{نمودند}. در آن روز حدوداً ۷۸ پاسگاه ایجاد نمودند که از این تعداد ۴ پاسگاه در لپور واقع بود.

^۱ تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ ص ۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲

مناطقی که پاسگاه در آن وجود داشت شامل:

- ۱- هزاردره: که امروزه آن را آذر دره گویند.
- ۲- هر ایزد دره یا مزادرا که امروزه آن را مزیدره گویند.
- ۳- قوزک یا وزک که روپروری گزو بالای روهارسرا قرار دارد که شاه نشین می گفتند.

عمران دوا که این پاسگاه تا شورش مردم ^{امپراتوری} ایران کوه علیه نواب خلفا در سال (۱۶۸) توسط ونداد هرمز که شرح آن بعداً خواهد امده وجود داشت که توسط سورشیان این چهار پاسگاه خراب گردید که دیگر نامی از پاسگاه لپور برد نشد.^۱

نام روزها و ماهها و سال در زمان هخامنشیان

آنان سال را بر تخت نشینی شاهان حساب می کردند و ماه آنان ۱۲ ماه و پنج شبانه روز اندرگاه بود. آغاز سال از فردینه ماه (رویش و بالیدن گیاهان در فصل بهار است). پاییز نام فصل است، پس سال آن فصلی (استوایی) بود، اولین روز بهار به نام هرمز است، که از پاییز آغاز می شد و سال آنان ۱۲ ماه بود. هر ماهی را به خدایان یزدانی می نامیدند که ماه شان برخلاف امروزی هفته نداشت و سی روز بود و هر

^۱. تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار ص ۱۷۹

در مورد مازیار دره این نقل درست نیست زیرا مازیار دره را می خواست چکار کند و یا در دره زندگی می کرد که مازیار مازیار دره لقب می دهنده. قلعه باشد درست همان مزادرا بود که بعداً شد مزیدره نام هیچ کس نیست که بطور صحیح نام اقوام مزنی یا دیوان مزنی بوده که ابتدأ مزادرا بود که تلفظ زیاد شده مزیدره زیرا یک دوران قبیل از تاریخ در حومه لفور سوادکوه را دیوان در اختیار داشت که دیو سفید پادشاهان بود و از رویان لفور و سوادکوه را در اختیار داشت و مرکز حکومت دیو سفید سفید رز بود در صفحه ۵۰ آورده شد.

روز نام جداگانه‌ای داشت و کمبود سال را پنجه می‌گفتند که امروزه همان ۵ روز پیشک مشهور است.

نام روزهای سال:

۱- [هرنر - اهورامزدا]

۲- [بهمن - وهمن]

۳- [اردهشت - اردبهرشت]

۴- [شهریور - شهرین]

۵- [اسپندار]

۶- [خرداد]

۷- [امراد - مرداد]

۸- [دزو - دیب]

۹- [آذر]

۱۰- [آبان]

۱۱- [خور - خورشید]

۱۲- [ماه]

۱۳- [تیر]

۱۴- [گوش - گوشما]

۱۵- [دزو - دیب]

۱۶- [مهر - مترا]

۱۷- [سروش- آواز]

۱۸- [روشن- روشنایی]

۱۹- [فروردین]

۲۰- [وهرام- بهرام]

۲۱- [رام- آرامش]

۲۲- [واد- باد]

۲۳- [دزو دیب- دین]

۲۴- [دین برزندگی - برجستگی]

۲۵- [اردخشم]

۲۶- [اشتاد]

۲۷- [آسمان]

۲۸- [رامداد- نگهبان آرامش]

۲۹- [مراپسند- ماراسفند- توانایی]

۳۰- [ازگران- آذار - ناپایان]

در این سی روز سه روز روزهای آدین یا آدینه یا روزهای تن آسایی داشتند. در این سه روز از همه کارها دست می کشیدند و به نیایش خویشتن پردازی یزدان می پرداختند. ضمناً روز شماری اول و دوم و سوم تا ششم نداشتند روز را به همان نام که سی روز آمده بود حساب می کردند. مثلًا می گفتند: امروز روز آسمان یعنی روز بیست هفتم ماه یا روز آبان- اشتاد- اهورا مزدا است.

جدول ماه ها

دوره هخامنشیان	دوره ساسانیان	امروزی	معنی هر ماه
فروهر	فروردين	فروردين	نگهبان مردم و پاکی
اشا و هیششا	اردوهشت	اردیبهشت	بهترین راستی و تندرستی
هوروتات	خوردات	خرداد	تندرستی و نیرو مندی
تیشر	تیر	تیر	باران فراوان
امرتابات	امردادات	مرداد	بی مرگی جاودانه
خشاتراویرا	شهریور	شهریور	سلط مطلوب
میترا	میترا	مهر	مهربانی و یگانگی
اناھیتا	ابهان اناهید	آبان	فزونی
آتر	آذر	آذر	آتش روشنایی
بزو	ازو	دی	آرامش آسایش
وھومنه	وھن	بهمن	اندیشه نیک
اشاشیتینا	اسپندارمز	اسفند	جاوندان پاینده

آغاز سال آنان از پاییز شروع می شد و چهار فصل داشت. پاییز، زمستان، بهار و تابستان. غیر از اسمایی ماه های دوره هخامنشیان و ساسانیان خود تپوری ها ماهی داشتند که با ماه های امروزی چندان فرقی ندارد.

اوئما، اركما، دی ماه، وھمینه ماه، نوروز ماه که ما می گوییم عید ماه و همچنین عید ماه ۲۶ را جشن می گیرند. آن را نوروز ماه خوانند و سیاه ماه را فروردین

می گفتند، کرچه ماه، هرما، تیر ماه، مردالما و شروینه ماه را شهریور ماه می گفتند
سر ~~هر~~ ما. تپوری ها در کرچه ماه رسوماتی داشتند، خانه تکانی می کردند، دیوارخانه،
اطاق و کف را برای این که رطوبت بالا نیاید با تفاله ی گاو گل مالی می کردند. که
این روش گل مالی هنوز در بعضی از مناطق و روستاهای وجود دارد.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱-تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۲۳

موسی خورنی از نویسندهای قرن پنجم میلادی در اسکندریه و آتن رُم- تحصیل کرده و آثار فراوانی پدید آورد.

۲-تاریخ دو هزار ساله ساری ص ۲

فصل چهارم

وجه تسمیه طبرستان(مازندران)

تاریخ نویسان روایت های متعددی آورده اند. عده ای از مورخان اسلامی از این که سلاح این مملکت به خصوص ناحیه کوهستانی بیشتر[تبر] بوده در جنگل ها و بریدن درخت و ساختن خانه بیشتر از تبر استفاده می کردند و از ابداعات آنان تبر بوده است، آن را ^{طبرستان}_{نامیدند} که بعداً حرف [ت] را «ط» استفاده کردند مثل تهران- طهران.^۱

بعضی واژه تبر را کوه معنی کرده اند، بر این عقیده اند که طبرستان بر گرفته از اقوام تپور بوده است. در جغرافیای موسی خورنی^۲ در کتاب های مورخان، جغرافی دانان و جهانگردان دوره پیش از میلاد و بعد از میلاد و همچنین در کتاب های اروپائیان تاپور آورده اند. احمد کسروی محقق و نویسنده معاصر در مورد وجه تسمیه طبرستان می گوید طبرستان از واژه تپورستان است که در اصل نام اقوام تپور بوده که در آن ناحیه زندگی می کردند.^۳

در دوره ساسانی تغییراتی در زبان پهلوی بوجود آمد و زبان پهلوی [تبر] در آمد و در دوره تسلط اعراب شاید نداشتن حرف [پ] در الفبای عربی آن را به طبرستان تغییر دادند، مانند لپور که ابتداً تپور بود، در دوره ساسانیان با

^۱-تاریخ سوادکوه از اعتماد السلطنه، ص ۲۳.

^۲-موسی خورنی از نویسندهای قرن پنجم میلادی در اسکندریه.

^۳-تاریخ دوهزار ساله ساری، ص ۲.

تغییر زبان از تپور که در دوره اسلامی شده لفور که در اصل هماننام اقوامی بوده که در آن ناحیه زندگی می کردند.^۱

در تاریخ ایران از آغاز تا اسلام و انقراض ساسانیان آمده که اوستا از شانزده مملکت آمویاهارا نام می برد که یکی از این مملکت را تپورستان ذکر کرده است.^۲

مازندران برگرفته از چه واژهای است

بعضی از محققین کلمه مازندران را به این صورت تعبیر کرده اند که ماز یا موز به معنی ابر است. چون مازندران همیشه پوشیده از ابر بود، گفته اند مازندران که این نظریه چندان معتبر نیست، زیرا موز یا ماز به ابر معنی نمی دهد. اولین نظریه را ابن اسفندیار آورده است که مازندران در اصل موذاندرون یا مازندرون بود و حتی مازرون هم گفتند که ماز نام کوهی است از حد گیلان تلار و قصران و جاجرم و به سرزمینی که داخل این کوه قرار داشت مازرون می گفتند.^۳

نظریه سوم راینو یکی از محققین انگلیسی در کتاب خود بنام استرآباد در مازندران آورده که من راجع به کلمه مازندران تحقیقات فراوانی کردم، اما نتایجی به دست نیامد فقط راهنمایی داشتیم بومی آن دیار بود، از او سوال کردم ایشان جواب دادند که در این ولایت کوهی است که به آن موز

^۱- تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوی، ص ۳۴.

^۲- حسن پیرنیا، ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، ص ۱۳.

^۳- راینو استرآباد در مازندران ص ۵۲

گویند با پسوند اندرون، شده موزاندرون که کم کم با تلفظ زیاد شده مازندران.^۱

نظریه چهارم رابینو در کتاب خود آورده به نقل از ابن اسفندیار آورده زمانی که افراسیاب منوچهر را تعقیب و دنبال کرد، منوچهر خود را به رستمدار رسانید و پس از چندی که در خورشید ستاق آواره شد در چلندر مکان کوهستانی که به دریا نزدیک بود، پناه بردا و در آنجا خندق بزرگی حفر کرد و خود در آنجا ماند و خانواده خود را به قریه [موز] فرستاد.^۲

روایت پنجم این که میرظه‌الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان آورده به استناد ابن اسفندیار که مازنام کوهی بود از حد گیلان تا لارقصران و حاجرم که آن را مازندران گفتند که بعداً شده مازندران و بعد مطالبی از واژه مازرون اضافه می‌کند از این که مازیار برای جلوگیری دشمن دیواری از حاجرم به گیلان کشیده که هنوز آثار آن معلوم است تا کسی بدون اجازه او وارد طبرستان نشود و نگهبانی در آن ناحیه گذاشت که شدیداً آن جا محافظت می‌کردند که آن دیوار را موز یا ماز گفتند که ماز اندرون بود که بعداً به احتمال زیاد شد مازندران.^۳

اعتمادالسلطنه در تاریخ خودش آورده که مازندران به جا مانده از نام اقوام آماردها که آن‌ها را مزدها یا مازدها می‌گفتند، احتمالاً ماز بعداً به ماز

^۱- میرظه‌الدین مرعشی تاریخ رویان و طبرستان ص ۲۸

^۲- اسماعیل مهجوری تاریخ مازندران ص ۵۲

^۳- میرظه‌الدین مرعشی، تاریخ رویان و طبرستان، ص ۲۸

اندرون و به مرور زمان تبدیل به مازندران شد. بعضی بر این عقیده اند که مازندران برگرفته از اقوام دیوان مازروئی یا مزنی که مازندرون یا مازروئی موزاندرон بوده که نام کلی مازندران در دوره مغول از طبرستان به مازندران تغییر کرده است و از طرفی فردوسی در افسانه‌ای که در شاهنامه وصف شده یعنی سرزمین دیوان مازنی، مازندران کنونی بوده چرا که فردوسی به هیچ روی نامی از طبرستان در شعر و شاهنامه نیاورده است.

بعضی گفته اند در دوره سلجوقیان تغییر کرده است. برخی از شعرا در دیوان خود آن را مازندر آورده اند مانند عنصری:

گهی به شده زره سیستان به مازندر
به شاهنامه چنین خواندم که رستم زال
زیان مردم مازندران

آن چه تاکنون از تحقیقات دانشمندان و خاورشناسان راجع به زبان قدیم ایرانی‌ها بدست آمده، تماماً زبان سانسکریت بوده است که مشتق از اقوام آرین قدیم که در اصل از طوایف و فایل هندی ایرانی و گرجستانی و غیره هستند که به این زبان تکلم می‌کردند، بعداً با آمدن اوستا زبان زند اوستایی جای آن را گرفت که این زبان در بین ایرانیان متداول شد. از عهد بیشدادیان تا اوسط سلطنت کیانی تمام نوشته‌ها و مراسلات سلاطین به خط اوستایی بود که در گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و قسمت شمال جبال بلکه اغلب بلاد ایران به این زبان سخن می‌گفتند.

زند اوستایی به خط زندي نوشته و در قسمت غربی به جز بحر خزر متداول بود.

هروئت سورخ قرن چهارم قبل از میلاد که چندین لغات در کتاب خود آورده است، پیداست این لغات از کلمه زندي است بنابراین گرجستان، آذربایجان و عملده قسمت شمال مردم و جبال عراق و عجم در آن روزگار به زبان زند اوستایی تکلم می کردند.

ساير نواحي و سواحل دريای خزر به پهلوی و همچنین خراسان و تركمنستان و يك قسمت عراق عجم به طرف جنوب و نيز در ممالک ديلم مازندران و جبال البرز و سوادکوه به پهلوی حرف می زند. اما زيان فارسي منحصر بوده به فارسي و تمام سواحل خليج و خوزستانی ها زيانی داشتند که در آن لغات کلداني و کلماتي در آن بوده که بعدها لغات عربي و پهلوی در آن داخل شد.^۱

طایفه مادها که همان آريایي بودند قبل از تسلط کیخسرو ملتی جدآگانه بودند که در قلب ایران سکونت داشتند و سلاطين پیشداری که از اين ملت هستند به اين زيان تکلم می کردند که مرکب از زيان توراني و پهلوی، کلداني که رالوح بيستون اثبات اين زيان است.

در حدود گilan به واسطه قرب و هم جواری با آذربایجان زيانی داشتند مرکب از لغات زند و پهلوی. اما مردم طبرستان خاصه در کوهستانات و

^۱- تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۴۳

حدود سوادکوه و نواحی آن لفور به پهلوی حرف می زدند.^۱ بنابراین اکثر محققین اول تحریفی که در زبان زند شده در سمت مازندران و گیلان بوده که ترکیبی از دو زبان زند و پهلوی که فتوحات سلاطین اولی ایران و نواحی شرق زبان پهلوی را در بلاد متداول و منتشر ساختند و به عقیده بعضی در سمت شرق ایران به فارسی سخن می گفتند و در ^{تبرستان}_{زمان} لهراسب در بلخ به پهلوی تکلم می کردند.

چون زبان پهلوی در فارس و سواحل عمان متداول بود که نزدیکی با اعراب و فتوحات سلاطین موجب شد تا زبان فارسی با عربی تلفیق شود تا عهداً این اسفندیار زبان پهلوی زبان رسمی کشور بود.

این پادشاه که تقریباً پانصد سال زبان پهلوی را زبان رسمی دولت قرار داد تا دوران پادشاهی بهرام گور که دوره پادشاهی او بعضی از قسمت های مختلف ایران پهلوی حرف می زدند، از آن زمان فارسی حرف کلمات عرب بنای اختلاط را گذاشت زبان پهلوی و خط پهلوی از عصر اسفندیار و بعدها زبان و ادبیات و علوم عجم گردید. در ابتداء عرب و عجم زبان پارسی را که بهرام معمول و متداول نمود به خط پهلوی نوشته می شد که مخلوطی از زندپهلوی و تاتار بود. به زبان گری هم معروف بود که فرهاد چهارم ساسانی سکه ای به خط پهلوی ضرب کرده بود تا پایان دوره سلسله ساسانیان رواج داشت. بنابراین زبان مردم مازندران در نواحی کوهستانی و

^۱. تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۴۳

لفور همان زبان پهلوی بوده که امروزه زبان پهلوی در فارسی دیده می شود
که نیمه ای فارسی و نیمه ای پهلوی است.^۱

لغات پهلوی و زندی که امروزه در زبان فارسی دیده می شود

تو	تو	تیه	هست	هی	هست	هست
ترسید	ترسنه	تیرست	بهار	بهار	بهار	بهار
هست	دست	استه	درگچی	درگچی	ترسید	درگچی
هشت	اشت	اس شیه	گاوش	گاوی	گاو	گانی
خوردن	خرون	خری	ماده	مادین	ماده	ماده
مشت	مست شت	سی شی	موکا	موکا	مشت	مشت
ستارها	ستاران	ستاراتم	برسات	برسات	باران	برسات
برف	واخر	وفیره	دانست	دانست	دندان	دانست
سرود	سرود	سرداد	دو	دو	دو	دو
سپهر	سپر	اسپربره	تارا	تارا	ستاره	تارا
شاد	شاده	شه اتو	چار	چاهما	چهار	چار
هفت	هفت	هیتی	چینی	چند	چند	چینی
نهرست	نرسن	فرس شیر	ماخنس شی	ماقاس	مگس	ماخنس شی
گاو	گاو	گوه	چتوری	چهار	چهار	چهار

^۱. تاریخ مازندران عباس شایان ص ۱۸۰

سلسله سلاطین طبرستان بعد از اسلام

سلسله باوندیان، بادوسپانی و دابویه

سوخرائیان

زمانی که دولت ساسانی به دست اعراب منقرض گردید. چند سلسله از خاندان بزرگ در طبرستان حکومت داشتند، از این خاندان قسمی بر کوهستان و برهامون جلگه طبرستان تسلط داشتند که از دیرگاه با قدرت و شکوه تمام می زیستند که بین این سه سلاطین سوخرائیان و باوندیان قدرت بیشتری داشتند و بادوسپانی که آنان را استندار [استاندار] می گفتند لقب اسپهبدی نداشتند، فقط به نام استندار در یک منطقه حاکم بودند. اما دو خانواده سوخرائیان و باوندیان لقب اسپهبدی داشتند و سوخرائیان و باوندیان از خانواده [پهلو] نامیدند که در دربار ساسانیان مقامی بلند داشتند و حتی در انتخاب شاهان به تخت شاهنشاهی نقش مهمی داشتند در دربار ساسانی نفوذ فوق العادهای داشتند.

سلسله باوندیان

سلسله باوندیان که جدشان بنام [باو] که سرسلسله باوندیان باشد، پسر شاپور و شاپور پسر کیوس یا [کاووس] برادر بزرگ تر انشیروان که در طبرستان حاکم بود که بعد از پدر انشیروان به تخت شاهی نشست. کیوس تابع برادرش انشیروان نشد، بعداً بین این دو برادر جنگ در گرفت، انشیروان او را به زندان انداخت و آنچه سعی کرد که او را مطیع خود کند،

کیوس قبول نکرد. گفت من برادر بزرگترم، برادر بزرگتر نباید تابع برادر کوچکتر گردد. که سرانجام اتوشیروان او را در زندان کشت.

اما گویند کیوس خود را در زندان با زهر از بین برد، گفت ننگ است که مرا که زندگی کنم.

گفته‌یم که سر سلسله این خاندان از باو در سال [۴۵ هـ] در طبرستان بر قسمت هزارجریب و پریم و کوهستانات را در اختیار گرفت و به مر چه سلطنت نشست که این خاندان در سه مرحله از پریم و ساری و آمل از سال ۴۵ هـ تا سال (۷۵۰) هـ حکومت کردند که آخرین آن فخرالدوله حسن پادشاه این سلسله با سیدقوم الدین مرعشی که خود پادشاهی طبرستان را در سر داشت توسط کیافراسیاب چلاوی، این پادشاه بی گناه را در حمام توسط دو فرزند کیافراسیاب کشته شد.

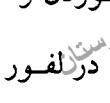
میرظهیرالدین مرعشی گوید: بعد از قتل ناجوانمردانه ملک فخرالدوله آخرین فرمانروایان باوندیان حدود سیزده سال در مازندران ساعتی از قتل خالی نبود چند هزار خون به ناحق ریخته شد.

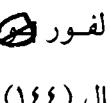
در همان سال بیماری طاعون کل مازندران را خالی از سکنه نمود، به احتمال زیاد که لپور یک دوره ای خالی از سکنه شده بود. طاعون سال (۷۴۳) هـ ق بود که بعداً از گوشه کنار دوباره به لفور ساکن شدند.^۱

^۱. تاریخ طبرستان اردشیر بزرگ ص ۲۴۱-۲۴۴

سلسله بادوسپانی و دابویه

این سلسله از نوه جاماسب عمومی انوشیروان که در طبرستان آن روز حاکم بود که بعد از او دوپسر یکی نرسی گفتند و دیگری را بههواط. نرسی را سرسلسله بادوسپانی بود و بههواط سرسلسله دابویه از دابویه که آخرین آن اسپهبد خورشید بود که این پادشاه فقط کارش خوردن و عیش نوش بود.

۹۲ کاخ در طبرستان داشت که یکی از این کاخ ها در لفور  و اذر یا آذر شاید به نام خانمش که آذر میدخت بود، در آن زندگی می کردکه به نام آذر یا اذر نام گرفت.

در آهه آذر آثاری که باستان شناسان از گور بدست آوردهند مربوط به قبل از اسلام است. شاید یکی از کاخ های وی که در لفور  در همین نقطه قرار داشت به نام آذرمیدخت. این پادشاه در سال (۱۴۴) هـ. به دستور منصور دوانیقی خلیفه عباسی توسط ابوالخفیب باداشتن هزار نیرو آن هم خورشید را فریب داده با حیله و نیرنگ زیرا می دانستند در جنگ رویارویی نمی توانند با مردم طبرستان بجنگند، چون از جنگ و دلاوری مردم تپورترس و وحشت در دل آنان وجود داشت و همیشه از مردم طبرستان وحشت داشتند. بنابراین ابوالخفیب برای اسپهبد خورشید پیام داد که ما کاری با ایشان نداریم و به ما اجازه دهید از آمل گذر کرده از کناره دریا می خواهیم به مشهد برویم که خورشید پیام او را پذیرفته با نیروهای خود وارد شهر شد و شروع کرد به قتل عام خورشید، تاب مقاومت نیاورد به

طرف دیلم رفت و بعداً با اسارت گرفتن زن و فرزندان خورشید که فرزندان او را عرب‌ها به اسارت برداشتند خود را زهر خورانید کشت. گفت بعد از این زندگی برایم نشگ است. از سلسله بادوسپانی تا سال (۱۰۰۳-۱۰۰۶) که در رویان رستمداد تنکابن، آمل، نور، کجور، حکومت داشتند که بعداً دو شاخه شدند. شاخه‌ای در کجور و شاخه‌ای در نور حاکم گشتند که توسط شاه عباس برچیده شدند.^۱

نوایین خلفا در طبرستان

در سال (۳۰) هـ مردم خراسان که از رفتار تازایان به سته آمده بودند سر به شورش پرداختند که دامنه این شورش به گرگان و گوس [گومش] و طبرستان کشیده شد. عثمان برای جلوگیری از این شورش سعید بن العاص را به سوی گرگان اعزام داشت، سعید از بصره به طبرستان آمد که در این مأموریت امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه‌اسلام با سعید همراه بودند. سعید وارد تمیشه شد مردم تمیشه و بزرگان دروازه را به روی سعید بستند، سعید هر چه کوشش نمود توسط نیروهای خودش بتواند وارد شهر شود نتوانست که ناچاراً برای مردم سوگند یاد کرد که مال و جان شما در امان هستند چون مردم سوگند از سعید شنیدند از سرداران اسلام قبول کردند و دروازه را بر روی سعید باز کردند. سعید وارد شهر شد بی درنگ دستور داد که قتل عام کنند، آن چنان در این شهر کشتند که حتی یک نفر را

۱. تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه. ص ۱۹۶-۱۹۱

باقی نگذاشتند. با رفتار وحشیانه سعید، یک نفر از افسران به او گفت آیا اسلام شما این است که به مردم نوید می دهید به خدای سوگند می خورید و به او خیانت می کنید که این روش یکم مسلمان است که از رفتار سعید امام حسن(ع) و امام حسین(ع) سخت خشمگین شدند و او را مورد سرزنش نکوهش قرار دادند و در همان اثنا او را ترک کرده روانه مدینه شدند و مستقیماً نزد پدر بزرگوارشان رفته اند و از رفتار وحشیانه سعید گزارش دادند که حضرت این مطلب را به عثمان گوشزد کرد و همین علل ها بعضی از رفتار نوابین خلفاً و ظلم و تعدی آنان نسبت به مردم که مردم در هر فرصتی سر به شورش برداشتند.^۱

در اینجا لازم است از چگونگی شکست نهادن توضیح دهم. ایرانیان که در صدد تلافی و جبران شکست قبلی در جنگ‌ها، بدست آوردن استقلال بودند در هر فرصتی دست به مبارزه می زندند اما در این میان کسی که رهبری این نیروهای خود جوش را به عهده گیرد وجود نداشت، تا سال ۱۳۱هـ ایران هیچ نقطه ای آرام نبود که بعداً از کشته شدن یزگرد عرب‌ها مجدداً پیشروی را آغاز کردند و در اواخر خلافت عثمان، میان مسلمانان اختلاف افتاد که این اختلاف مایه بروز اضطراب‌هایی در مرکز حکومت اسلامی تا غصب خلافت به وسیله معاویه وایجاد دولت ستمکار اموی که مبنی بر طرفداری محض و تعصب نژادی عرب بود، منجر شد. فرستی را به

۱. تاریخ طبری ص ۷

فصل چهارم

ایرانیان داد تا به خواسته هایشان که همان استقلال بود دست یابند. بعد از شکست نهادند، ایرانیان به سه دسته تقسیم شدند.

گروهی از ایشان که بیشتر روحانیون اهل بیوتات بودند از ایران دل برکنند و به هندوستان رفتند تا در آن جا به حفظ آیین خود بپردازنند.

گروه دوم ایرانیانی که پرداخت خراج و مالیات و تحمل سختی ها را به جان خریدند تا بتوانند دین و آیین خود و فرهنگشان را زنده نگهدارند، در نزد این گروه روایات و احادیث کهن و کتاب های تاریخی به زبان و خط اوستایی و پهلوی باقی مانده و افتخارات گذشته هیچ گاه از یاد آنان نرفت. بسیاری از علماء و دانشمندان زرتشتی در قرن دوم و سوم به تألیف و تدوین کتب دین و تلخیص و تفسیر اوستا پرداختند.

دسته سوم گروهی از ایرانیان که به دین اسلام پیوستند یا به زور شمشیر و یا بر حسب ایمان و عقیده خود، برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی پرداختند اعراب پس از فتح هر منطقه آنان را به جزیره العرب و بلاد غربی بین النهرين می برdenد و در آن دیار به بندگی و بردهگی می گماشتند در میان این گروه خاندان های بزرگی از اشراف و شاهزادگان ایرانی بودند. این دسته پس از آشنازی به زبان عرب و تمدن غرب در حکومت مسلمانان نفوذ کرده و به کارهای بزرگ دست زدند. ضمناً اسیران و بردهگانی که اعراب از ایرانیان در ممالک مفتوحه با خود می برdenد و میان قبایل خود تقسیم می کردند، هر دسته از آنان به قبیله ای منسوب به مولی یا موالی معروف

شدند. موالی یعنی بندگان آزاد شده که در حمایت شخص یا قبیله ای در آمدند که اندکی بعد بر تمام افراد ملل عرب یا اندک اندک آنان را خودبین ساخت تا این که به همه ملل مغلوب به چشم بندگی می نگریست و آنان را به مولی محکوم به فرمان برداری و سرافکنندگی شمردند. این کبر و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت گرفت که بعضی از متعصبان عرب هیچ یک از افراد ملل غیرعرب را لایق فرمانداری نمی دانستند. چنین عقیده داشتند که خداوند عرب را از میان خلائق برگزیدتا بر جهان فرمانروایی کنند و دیگران باید بنده و فرمان بردار عرب باشند. [ابوالفرج] اصفهانی در این باب در کتاب معروف خود(الغانی) آورده است که تا هنگام حضور بنی عباس عادت اعراب بر این بوده که اگر یکی از آنان از بازار به خانه بر می گشت هر متایی در دست داشت هر مولایی را می دید بر دوش او می گذاشت تا به خانه او بپردازد یا سواره ای را می دید باید پیاده گردد تا اعراب را سوار کند و به مقصد برساند.

در دوره خلافت عمر در سال ۱۵ هجری غنایم جنگی که از ایرانیان جمع آوری می شد به مدینه فرستاده می شد. آن قدر اموال حاصل از جنگ و غارت، زیاد بود که با وجود تقسیم بین مردم مدینه باز اضافه می آمد برخی از افسران ارشد به عمر گفتند که این گونه تقسیم اموال بین مردم آنان را تبل

بار می آورد که عمر در پاسخ گفت که فعلاً در آمد آن قدر زیاد است که راه چاره ای جز این نیست.^۱

سال ۵۸ هجری

در این سال مضقل بن هرہ به معاویه پیشنهاد کرد؛ اگر ۴۰۰۰ نیرو به من دهی طبرستان را فتح می کنم که بنابر پیشنهاد او معاویه نیروی بالغ بر ۴۰۰۰ سپاه به او داد و مضقله راهی طبرستان گردید و پادشاه وقت طبرستان فرخ خان بزرگ از سلسله دابویه بود که بسیار قدرتمند و مردم دار و مردم دوست و از نواده جاماماسب عمومی انوشیروان و تخت شاهی آن در ساری بود که مضقله وارد طبرستان گردید با فرخ خان دو سال جنگید که در آخر جنگ فرار کرده ناچار به جنگل و بیشه پناه برده عده ای از نیروهای او به دست مردم گشته شدند و عده ای در جنگل ها طعمه حیوانات گردیدند و از بین رفند و مضقله را مردم در دهکده لاشک که فعلاً در حومه نوشهر قرار دارد سنگ باران کردند و کشتند و قبر او در آن مکان ندانسته به بقیه ای تبدیل شد و بعداً مردم مدت ها آن را زیارت می کردند که بر حسب اخبار مردم فهمیدند که آن قبر مضقله است و از آن دست کشیدند.^۲

۱. ایران از آغاز تا اسلام رسول جعفریان ص ۱۸۱
۲. تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۱۱۳

سال ۹۸ هجری

گردیزی صاحب زین الاخبار در رفتار یزیدین مهلب می گوید: در سال (۵۰) در زمان خلافت سلیمان بن مروان، حمله دیگری به فرماندهی مهلب به طبرستان و گرگان آغاز شد. تا سال ۹۸ هم چنان حوادث کوچک و بزرگ در گرگان و طبرستان رخ داد و ساکنان این ناحیه کوهستانی زیر بار خواسته های عرب مسلمان نمی رفتند.

هر اندازه بر فشار عاملان خلیفه افزوده می شد مردم طبرستان دلیرتر، هوشیارتر و جسورتر می شدند، تا این که کار به آن جایی رسید که یزید بن مهلب سوگند یاد کردند که برای فتح گرگان باید آن قدر بکوشم تا از خون کشته شدگان آسیابی بگردانم و از آن آسیاب گندم آرد شده تا نان پیزم و از آن نان پخته شده چاشت بخورم، در غیر این صورت از گرگان بیرون نروم.

یزید در سال ۹۸ ه وارد گرگان گردید با خبر ورود یزید مردم به کوه ها و جنگل ها گریختند و یزید در پی آنان برفت و دو هزار مردان از ایشان را بکشتند و برکشتار خود ادامه داد. عده ای ناچاراً از آب گرم داخل خون کشته گان ریخته تا آسیاب بگردش درآمد و از آن گندم آرد کردند و نان پختند تا یزید بخورند و یزید از سوگند بیرون آید و یزید علاوه بر کشتار، شش هزار برده از گرگان به اسارت گرفته و همه را به بردگی فروخت و دو هزار از مردم بی گناه را در آن نواحی در اطراف جاده به طول دو فرسخ بدار

آویخت و از طرفی چندان غنائم بدست آورد که به قول خودش «حسن آن صد هزار سنت بیشتر بود.

این نمونه‌ای از رفتار تازیان در طبرستان بعد از فتح نهادند.^۱

سال ۱۴۴ هجری

در دوره منصور خلیفه عباسی، به فرمان او، ابوالخضیف وارد طبرستان گردید. اسپهبد خورشید پادشاه طبرستان که در صفحه قبل آمده و پایتخت این پادشاه در آمل بود که ابوالخضیف با نیرنگ و حیله^۲ این که بنده با شما کاری ندارم و از شما می‌خواهم به ما اجازه دهید از کنار دریا به خراسان رویم با این حیله وارد شهر آمل گردیدند و مردم را در دم تیغ گرفتند. خورشید چون آمادگی جنگ نداشت تاب مقاومت نیاورد زن و فرزند خود را برداشته در طاق سوادکوه که امروز آن را غار خورشید گویند پناه داد و خود به دیلم پناه برد تا سپاهی فراهم کنند که بعداً با خبر شد تازیان بر آن غار دست یافتند و زن و بچه او را به اسارت بردند. و خود را زهر خورانید و کشت. گفت بعد از اسارت زن و بچه ام به دست تازیان زندگی برای من ننگ است.^۳

بعد از ابوالخضیف ابوالعاس، طوسی آمد. ابوالعاس با مردم با خوشروی و مدارا رفتار می‌کردند و پاسگاه‌هایی که ویران شده بود دوباره دایر کرد

۱. علیوان در طبرستان تألیف ابوالفتح حکیمیان ص ۱۵-۱۳

۲. تاریخ سوادکوه از اعتمادالسلطنه ص ۱۱۳

که مردم از او راضی بودند. چهارمین نفر روح بن حاتم آمد. او مردی خشن، سخت گیر و متعصب بود. در دوران فرمانروایی او بسیاری از خاندان اصیل را نابود کرد که بعد از دو سال عزل شد.

نفر پنجم خالد برمک بود که دهکده خالد سر آمل را بنا نهاد. در مرزهای سوادکوه و هزار جریب آبادانی و دژهایی پدید آورد. برای عمران و آبادانی کوشش فراوان نمود و مالیاتی که از مردم می گرفت در کارهای عمرانی خرج می کرد و مدت ۴ سال در طبرستان حاکم بود.

نفر ششم عمر بن العلاء بود که او در دوره منصور و پسرش مهدی می زیست. عمر با اسپهبد شروین [یکم] از سلسله باوندیان پادشاه پریم هزار جریب جنگید و دژها و ساختمان هایی که خالد برمک ساخته بود را ویران کرد. عمر به خاطر مهرورزی با دختر کشاورزان به فرمان مهدی عباسی از کار برکنار شد. دوران نیابت او را ابن اسفندیار یکسال آورد که این شاید اشتباه باشد دوره نیابت او را هفت سال ذکر کردند.

نفر هفتم سعید بن علچ بود او بنای نیمه کاره عمر را در رویان پایان داد و آن دیه را به نام خود سعیدآباد نامید که گور سعید در همان سعیدآباد بود که مردم زیارت می کردند. تصور می کردند که از یاران پیامبر اکرم (ص) است و مدت فرمانروایی او را ابن اسفندیار سه سال آورد و اولیاء الله آملی و میرظهيرالدين مرعشی سه سال نقل کرده اند.

نفر هشتم مجدداً در نوبت دوم عمر بن العلاء آمد که دهکده عمر کلاته و دیه [ونه] از دهقان دابوی آمل را بنا کرد و در دوره دوم نیابت عمر، زمین لرزه شدیدی در آمل رخ داد که مردمان به شماری را از بین برد. و مدت نیابت عمر در دوره دوم در طبرستان را سه سال دانستند که ابن خلدون و اولیاء الله آملی شورش مردم طبرستان را در دوره نیابت عمر در سال ۱۶۸ آوردند.

اعتمادالسلطنه در تنظیم ناصری در سال ۱۶۸ آورده است. ولی ابن اسفندیار و میرظهیرالدین مرعشی مردم طبرستان را در دوره عبدالمجید می دانند که در سال ۱۶۹ رخ داد که او را مضروب خوانند و کشته شد. مدت بیست و پنج سال نایین یکی پس از دیگری وارد طبرستان می شدند و نیابت داشتند تا سال ۱۶۹ با شورش مردم امیدوارکوه، لپور طبرستان به کمک ونداد هرمز روی داد که شرح آن در صفحات بعدی خواهد آمد.

سال ۱۸۰ هـ

در سال ۱۸۰ هـ ق مردم چالوس با دیلمیان همدست شدند و سر به شورش زدند. علت شورش و طغیان مردم این بود که [سلام] نامی از طرف خلیفه که فرماندار رویان، روزی شیفته زن از کلار شد و خواست به زور با آن زن فساد کند. زن برای رهایی از خود خویشتن را در آب انداخت و غرق شد. این پیشامد مردم را ناگوار آمد و خشم مردم را نسبت به سلام بر افروخت مردم پیش قاضی صدام رفتند و به رهبری او قیام کردند که

عبدالله بن خازم پس از شنیدن این خبر خود را به چالوس رسانید و صدام قاضی فراری شد. عبدالله هرگونه بود او را بدست آورد، بدار زد جسد صدام تا سه روز بر روی دار بود تا عبرت دیگران شود. عبدالله مردم را به آرامش دعوت کرد و از فرماندار خواست که اهالی را به دار الحکومه بیاورند و در بااغی که محصور بود راهنمایی شدند.

ماه رمضان بود و موقع افطار عبدالله هم دروازه بااغ روی اسب نشسته بانان انگور افطار می کرد و به شماره هر دانه انگور مردم را از بااغ بیرون می آوردند و سر می بردند و پس از افطار از چالوس به سعیدآباد رفت و مردم آن جا که به دژی پناه بردنده، جملگی را از دم تیغ گذارند و دستور داد که سعیدآباد را آن چنان ویران کردنده که سالیان سال کسی نتوانست در آن مکان خانه ای بسازد و زندگی کند. عبدالله به فرمان هارون الرشید از کار برکنار شد و جایش پسر خالد آمد.

فصل پنجم

اصل و نسب سوخرائیان

ابتدا شاهی این سلسله در طبرستان در زمان انشیروان اول پسر قباد که قارن پسر سوخراء در سال (۵۶۵)م و بعد لقب اسپهبدی طبرستان و حکومت این ناحیه را به ارث به خانواده خود مخصوص داشت باز می‌گردد. زمانی که فیروزشاه از سلسله ساسانیان به تخت شاهی نشست پادشاه هیاطه^۱ که اورا آجستوار و یا صغانیان می‌گفتند و از سلاطین توران به شمار می‌آمد به جدال با فیروزشاه برآمد و مدتی با هم جنگیدند که عاقبت به صلح انجامید. در این مصالحه که ورای جیجون و آب بلخ که ایران زمین است در تصرف فیروزشاه باشد و مدتی این کار بر این قرار بود. بعد از آن آجستوار از صلح بیرون آمد آن را فسخ نمود. با لشکر جرار به ولایت فیروزشاه حمله کرد، همه را تاراج کرد. فیروزشاه با لشکر خود به حرب آجستوار رفت آجستوار بر لشکر فیروزشاه شیخون زد و سپاه او را منهدم ساخت و فیروزشاه را با تمام فرزندان و امرا و ارکان دولت و دستگیر کرده به اسارت برد و شاه را بی‌درنگ کشت و باقی را به ماورالنهر برد، فیروزشاه پادشاه ایران در مداری نماینده‌ای داشت از نوادگان کاوه آهنگر که معروف به سوخرابن قارن بن سوخراء که طبری او را سپر و بیشاپور نسبت می‌دهد که سرکرده خاندان کارن [قارن] که یکی از هفت خاندان اشرافی پارس در عهد ساسانیان بود. سوخراء مردی دانشمند، دلیر، پهلوان و جنگجو و در زمان فیروزشاه پدر قباد ولایت سیستان را به عهده داشت.

۱. هیاطه «آن طرف رود جیجون قرار دارد.

هنگامی که فیروز شاه به قصد جنگ با اجستوار پادشاه هپتالیان [هیاطمه] حرکت کرده بود، سوخررا را به جانشینی خود بر شهر تیسفون و به اردشیر (که دو شهر از هفت شهر در این محله خاص شاهی بودند) برگماشت. سوخررا همین که شنید که اجستوار فیروزشاه را کشت و دیوان شاهی را ضبط نمود (۴۸۳) م سوخررا با جمعی از سواران خاص خویش و سپاهی از سواره و پیاده آهنگ جنگ با اجستوار نمود. در اولین مقابله ای که میانشان رخ داد چنان ضرب شستی به اجستوار نشان داد که اجستوار دانست تاب مقاومت ندارد حاضر شد، دیوان شاهی و اموالی را که تصرف کرده بود و اسرائی را که به اسارت گرفته بود، همه را باز پس دهد و سوخررا بدون آن که جنگی کند به همین قدر قناعت کرد و به پارس برگشت؛ و موبدان و بزرگان ایران به سبب این کار مهم و خیطری را که انجام داده بود، او را اسپهبد لقب دادند و این لقب تا این وقت لقب خاص سلاطین بود. و از فیروزشاه پسرانی مانده بودند به نامهای قباد- بلاشو^{تبرستان} جاماسب که بعد از فیروزشاه بلاش را به شاهی نشاندند و جاماسب برادر کوچک تر او موافقت کرد و مدت‌ها گذشت اما قباد به پادشاهی بلاش راضی نشد و به خراسان رفت و از آن جا به خاقان پیوست تا به او امداد کند بر برادرش بلاش غلبه آید و تخت شاهی را از او بگیرد. خاقان لشکری بیاراست و با قباد همراه کرد چون قباد به شهر ری رسید خبر وفات بلاش را شنید و در این وقت فقط چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود. سوخررا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفت و نزد او فرستاد که عاقبت به لشکر ترک نیت ایشان را باز گردان که معونه‌ی ایشان به موونه نمی‌ارزد و خود بزودی به ما پیوند» قباد لشکر خاقان را

گسیل کرد خود با کسان به سوخره پیوست سوخره او را بر سریر تخت نشانید و جاماسب که بیشتر به بلاش موافق بود. بگریخت و به طبرستان آمد که نوادگان او از دو سلسله بودند که قبلًا شرح داده شد. به علت نفوذی که سوخره در دربار قباد و در میان دولت مردان داشته بود، عده‌ای از حسودان و غمازان چنان کردند که قباد نسبت به سوخره بدین شده بود واو را برکنار کرد و شاپور را به جای وی گماشت. سوخره از این حال بترسید و با فرزندان و کسان خود به طبرستان آورد. گویند قباد بعداً جمعی را مأمور کرد تا سوخره را در طبرستان کشتن. فرزندان سوخره بعد از کشته شدن پدر، ماندن خود را در طبرستان مناسب ندانستند که شاید بعداً خطری از طرف قباد آنان را تهدید کند. آنان طبرستان را ترک کردند، و به بدخشان^۱ رفته و در آن جا املاک خریدند و اسباب زندگانی ترتیب دادند و ساکن شدند. و لشگری برای خویش ترتیب دادند. قباد در سال (۵۳۱) م درگذشت و خسرو انشیروان به جانشینی پدر به تخت شاهی نشست. او همیشه آرزو داشت که خاندان اسپهبدار سوخره را پیدا کند و از بد رفتاری قباد و ناروایی پدر پوزش طلب کرده و دل جویی شان دهد و دوباره آنان را به کارهای لشگری و کشوری بگمارد. ولی هر اندازه پویا بود اندک نشانی از این خاندان نیافت. (تا سال ۵۷۰/۷۲) نیز آورده‌اند، انشیرون برای سرکوبی خاقان ترک، لشگری به خراسان و گرگان (تبرستان نیز فراهم نموده و انشیرون برای جلوگیری از خاقان ترک بدان سو لشگر کشید و شاه در یکی از روزهای نبرد دید که گروه بسیاری (که شمار آنان را نزدیک

۱. بدخشان در شرق تخارستان قرار دارد و آن طرف رود جیحون

به سه هزار تن آورده اند) از مردان ناشناس آراسته به پرچم سبز پیراسته به ساز و برگ های خیره کننده و جامعه های زرین و گران بهاء و سوار بر اسبان چابک، تندره، همه در پوشش های سبز رنگ که سراسر اندامش را فرا گرفته، و فقط چشم انداز از گوشه میدان نمایان و از کنار لشگر ایران گذشته و روی ترکان به حال آماده باش ایستاده اند، و به یاری ایرانیان گوش بفرمان اند. هر دو سپاه چشم بر آنان دوختند تا نام و نشانشان بدانند. جنگ آغاز شد، ناشناسان برترکان تاختند و به کمک ایشان ایرانیان پیروز شدند. و نبرد به سود ایرانیان یافته و ناشناسان راهی را که آمده بودند پیش گرفتند. انشیروان با چند تن از نزدیکان برای شناختن آنان به دنبال شان رفت. آواز داد «منم انشیروان، شما بگویید از چه گروهی هستید و از این رنج و مشقت حق شما را؟ معلوم کنیم اگر آدمی هستید من حق شما را جبران کنم و اگر جن هستید آرزو کنید تا از انجام آن برآیم و اگر ملاتکه اید تا در حمد و ثنا و دعا و سپاس و نیایش بیافزاییم» شاه هراندازه در شناختن آنان کوشش نمود ناشناسان در پنهان داشتن خود بیشتر (می کوشیدند) انشیروان ناچار شد از اسب پیاده شود و سوگندشان داد. ناشناسان چون شاه را بدین گونه دیدند، همگی از اسب به زیر آمدند. به خاک افتادند و گفتند «شاهنشاها! ما بنده زادگانیم و فرزندان سوخراء» انشیروان که آرزوی دیدار آنان را داشت به آرزوی خود رسیده بود؛ شاد شد، ایشان را نوازش کرد با خود همراه داشت تا کار خراسان، جیحون و مرو سامان یافت.

و آن ها را پیش خواند و گفت «اکنون آنچه از [شما را] آرزو است بگوئید. اگر وزارت خواهید بدهم و اگر اسپهبدی آرزو سنت بر آورده کنم». گفتند ما را هیچ مقام

بزرگی در دل نیست تا آن چه را که پدرمان در قید و کینه و حсад قرار گرفته ما نخواهیم. شاه گفت: «استانی را انتخاب کنید و بدان جا روید تا شما و خاندان شما را آسایش فراهم آید.» زرمه‌ر که برادر بزرگ‌تر بود زابلستان را برگزید و با خاندان و همراهان و بستگان بدان جا رفت، اقامت نمود.

۱- فرمانروایی اسپهبد کارن (قارن)

قارن برادر کوچک‌تر از فرزندان سوخراء که یک‌میهن مرد از خاندان سوخرایی که به پادشاهی لپور برگزیده شد، در زمان انشیروان در سال ۵۷۷^۱ به تبرستان آمد و به فرمان انشیروان کوهپایه‌ها و کوهستان‌های جنوی خاوری تبرستان (سوادکوه و گویا فیروزکوه) و هزارجریب (پریم در جنوب شهرستان ساری) شهریارکوه و پیرامون آن را که روزگاری پاتشوارش و یا پدشخوراگر^۲ به اسپهبد قارن سپرد و قارن (کارت) لفور را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و شهر نامی [و]^۳ باستانی لپور (لفور سوادکوه امروزه) را به پایتحتی خود انتخاب کرد و بر آبادانی آن کوشش ورزید و متأسفانه هر چه کوشش کردم که شهر نامی باستانی لفور در کدام نقطه لفور بوده چندان معلوم نیست. در لفور دو نقطه شاه نشین وجود دارد یکی روی روی امامزاده گزو به طرف شرق و دیگری در بیلاق نجارکلا (اسبوکلا و احتمال زیاد باید در بیلاق اسبوکلا و نجارکلا نقطه شاه نشین باشد، ضمناً امیرانی که بعداً در لپور حاکم

۱. نام قدیم سوادکوه بوده.

۲- نام قدیم سوادکوه بوده «زبان بهلوی»

منظور از شهر نامی باستانی، همان شهرهایی بود که ماقبل تاریخ در دوره‌ی پادشاهان پیشدادی فریدون و فرهاد در حمله اسکندر و دیوان که بعداً به علی این ناحیه مخربه گردید که با آمدن قارن آثاری از دوران گذشته باقی بود که باستانی نام برده شد.

بودند، از نوادگان این سلسله بوده اند که آن ها را قارقوندی هم گفتند. پادشاهی قارن را در سال ۳۷/۸ آورده اند بنابراین سال در گذشت او را حدود (۶۰۷/۸) م یعنی ۱۲-۱۳ سال پیش از هجرت در دوره پادشاهی خسرو پرویز ساسانی ۵۰ سال پیش از هجرت دانسته اند و بعداً با آمدن سلسله باوندیان در قسمت جنوب خاوری کوهستان ها و کوهپایه ها و هزارجریب و پریم را در اختیار گرفتند و از راستوپی به طرف شرق تحت تصرف سلسله باوندیان بودند.^{برستان} از طرف غرب تا رود هراز سلسله سوخرائیان در اختیار داشتند از رود هراز آمل، چالوس، تنکابن، رویان نور، کجور دیلم خاندان باره سپانی در اختیار داشتند.

۲-پادشاهی اسپهید و ندا

بعد از در گذشت قارن، پرسش وندا به جای پدر به تخت شاهی نشست (۶۰۹-۶۱۰) او مرد زبردست، چالاک و از چابک سواران نامی بوده است. که این اسفندیار درباره او آورده «گفتند پادشاهی بود که یأس و سالت او را مقابل رستم دستان نهادند. یک شب چهل فرسنگ به دنبال گوزنی دوید و چون به حد زر می خواست رسید سیلاپ آمده بود. همچون دریایی جوئی رفت، اسب در آن جوی انداخت و به اکران(کنار آب) آمده و گاو بکشت. به (ورح ارزش ، بهاء برای زندگی مرتبه ادب) و فرما نروایی و پادشاهی اسپهید وندا را (۵۳) سال نوشته اند و بنابراین سال مرگ او برابر است با شهادت مولی حضرت علی علیه السلام یعنی سال ۴۰ هجری (۶۶۰) م بود.

۳-پادشاهی اسپهبد سوخراء (۱۰۵-۴۰ هـق)

سوخراء پسر وندا که بعد از پدر به شاهنشاهی در لپور سوادکوه بر تخت نشست. او هم دوره‌ی خلفای اموی بوده که کسی با او کاری نداشت و پادشاهی او را میر ظهر الدین ۶۵ سال آورده است.^۱

۴-پادشاهی وندای دوم (۱۰۵-۱۰۰ هـق)

ابن اسفندیار او را پسر سوخراء می‌داند. او را همودی دلیر و پهلوان خوانند و می‌نویسد [او] یک شب ۴۰ فرسنگ به دنبال گوزنی با اسب موانید تا او را بدست آورد و او را مرد با ارزش و مهربان و مردم دوست توصیف کردند.^۲

۵-پادشاهی اسپهبد ونداد هرمز (۱۵۰-۲۰۱ هـق)

او را پسر اسپهبد ونداد دوم دانند که با اسپهبد شروین [یکم] از سلسله باوندیان پادشاه پریم (فریم) همدوره بوده و هم چنین با استنداکیم پادوسپانی فرمانروایی رویان دستمدار مزمغان ولاش میاندورود هم دوره بود و شورش مردم امیدوارکوه لپور و پیرامون سوادکوه به رهبری او علیه نوایین خلفا و کشته شدن نزدیک به چهل هزار تن از نیروهای نوایین در یک روز و هم جنگ‌های نهیب و سختی که ونداد هرمز با سالم مشهور به شیطان فرغانی و فراشه که از سرداران نامی خلفای عباسی اعزامی از دارالخلافه (۱۶۹) بودند زبان زد تاریخ طبرستان است که شرح آن به طور مفصل به دنبال آن خواهد آمد. اسپهبد ونداد هرمز بعد از پدر پایتخت خود را

۱. تاریخ رویان و طبرستان از میر ظهر الدین مرعشی ص ۱۶۰

۲. تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار ص ۹۱

به هرمزآباد^۱ لپور انتقال داد و در آن جا کاخ مجلل و گرمابه و غیره درست کرد و بر آبادانی آن کوشش فراوانی نمود. او مردی دلیر، پهلوان جنگجو و دور اندیش، با تجربه و با تدبیر بود که در تمام دوران پادشاهی خود با خلفای عباسی و نوابین آنان در طبرستان در جنگ و ستیز بود.

اما مستندات تاریخی در نقشه لپور قبل از اسلام و بعد از اسلام هرمز آباد در نقاط لفور دیده می شودکه در بعضی از تاریخ آورده آنده آمل کمتر از ۸ فرسنگ فاصله دارد.

مستندات دوم صادق هدایت در کتاب خودش در ص ۹۱ آورده است از این که مازیار دانست که تمام فرماندهان به او خیانت کردند به جز دری و لشکر طاهربدون درگیری وارد خاک طبرستان گردیدند. و در حال حاضر از هر طرف محاصره دشمن واقع شد به مشاور خود شادان گفت: یک سفارش به شما می کنم. بنده فعلًا باید با دشمن بجنگم، شما بعد از من شهرناز خانم بسیار زیبا و نوازنده بسیار خوب مازیار بود و مازیار او را بسیار دوست می داشت گفت هر طوری که باشد شهرناز را در

روایت های نقی:

الف- عده ای گفته اند در قدیم کارمذ را هرمز اباد می گفتند و شاهی بود بنام هرمز و در زیر روستای کارمذ بنای دیده می شود. این شاه شاید پسر اسپهبد خورشید باشد که در طبرستان آن روز ۹۲ کاخ داشت. یکی از بسران او بنام ونداد هرمز می گفتند احتمالاً شاید رد این نقطه بسر می برد.

ب- عده ای گفته اند روپری گزو که شاه نشین مشهور قدیمی بود که هرمز اباد نام گرفت. که به نقل زا این خرد این مکان باید کاخ فرهاد پادشاه پتوران آنروز باشد.

ج- عده ای نقل کردند که در پشت گردنه لفورک بوده که در این مکان آجر فراوانی دیده می شود و بعد از دستگیری مازیار تازیان کلاً کاخ را خراب کرده و آتش زند.

د- نقل شده است که قدیم چاشتخواران را هرمز اباد می گفتند.

ه- عده ای نقل کردند در گل باغ قرار داشت.

فرار
هجوم تازیان قله ده تا در دست عرب ها نیفتد. حال که خود شهرناز چنین نقل می کند که بعد از دستگیری مازیار من دیدم که فوج فوج مردم بی گناه را در دم تیغ می گرفتند حتی پدر و برادرم را کشتند و کاخ را آتش زدند من با راهنمایی که داشتم به جنگل سرخ^۱ فرار کردم و در یکی از سنگلاخ (غار) پناه بردم و مدت یک هفته در آن غار ماندم و خوراک مان علف بیابان بود. بعد از یک هفته هیاهوی لشکر طاهر فرو نشست ما به ساری رفتیم.

مستندات دیگر این که حسن عمومی طاهر به خرم اباد رسید به قیس دستور داد به تنگه لپور رفته در آن جا بایستید تا ما زیاد در آن تنگه بدر نرود که صادق هدایت آن را تنگه لپور آورد. دو نقطه تنگه داریم: یکی در شاهرقلت و دیگری داتک. و از طرفی خود مازیار در اطراف کاخ خود در قله های بلند نگهبانی گذاشته بود تا این که کماکان ورود دشمن را در این منطقه زیر نظر داشته باشند. این قله ها فعلاً در اطراف در اسیوسرا واقع اند که آثاری از آن دیده می شود مانند قله قولوش، قله قسمت زیرین در اسیوسرا، قله بلند سرخه در تلوک.

همچنین اکثر تاریخ نویسان طبرستان آورده اند که مازیار را در همان کاخ هرمزآباد لپور دستگیر کردند و از طرفی مازیار در جاهای دیگر قلاع و کاخ هایی درست کرده بود اما به خاطر حفظ امنیت و صعب العبور بودن در لپو، بیشتر در این کاخ سر می برد و حتی موقعی که خطر دشمن را احساس کرده بود زندانیان را به

^۱-امروزه آنرا سرخه گویند که جزء مرتع اسبوکلا واقع است و جاده لفور به بیلاق از آن عبور می کند و قلعه ی بلندی دارد که بر تمام منطقه لفور مشرف است که بزرگترین و مهم ترین نگهبانی مازیار در این نقطه بود که این جنگل سرخه بین لفورک و در اسیوسرا واقع است.

هرمزآباد لپور انتقال داد. هرمزآباد لپور در آن روز یک اسم عام کلی بود فقط نقطه خاص نبود. بنابراین با همه روایت‌های نقلی و مستندات تاریخی بطور وضوح می‌توان گفت. ارسیوسر و یاپشت گردنۀ لفورک پایتخت ونداد هرمز بود که بنام هرمزآباد لفور مشهور بود. گرچه باستان شناسان گفتند ساخت قلعه ارسیوسر مربوط به دوره‌ی ساسانیان است. اگر درست باشد بطور قطع یقین مربوط به قارن جد مازیار است که شاید مازیار دوباره به تعمیرات آن پرداخت و پایتخت خود قرار داد.

شورش مردم امیدوارکوه لپور و پیرامون سوادکوه

در سال (۱۶۹-۱۸۶) در این سال برای چاره اندیشی از ظلم و تعدی کارگزاران خلیفه پیش ونداد هرمز رفتند و از این رفتار ناشایسته او شکایت کردند ونداد هرمز به مردم گفت شما چند روزی به من مهلت دهید تا در این باره بیان دیشم و نتیجه را بعداً خواهم گفت ونداد هرمز این موضوع را به شروین اول پادشاه پریم در میان گذاشت و هر دو صلاح دانستند که با استاندار شهریار نیز پیمان بستند که در مجموع در یک روز و ساعت معین به نوابین و پاسگاه‌های آنان هجوم آورند و آنان را از بین ببرند و از تمامی مردم طبرستان بیعت گرفتند که در آن روز معین غفلت نورزنند و برناییین شوریده از بین ببرند بنابراین در روز موعود که ونداد هرمز سپاه نیرومندتری داشت بر پاسگاه‌های قوی تر شورید و همه نیروهای آن پاسگاه را از بین برد و شهریار و شروین به نوبه خود بر پاسگاه‌ها و نیروهای اعراب تاختند در یک روز سرتاسر طبرستان اعم از پاسگاه‌ها شهرها و بازارو کوچه و حمام و خانقه همه را تصرف کردند و همه را کشتند حتی زنانی را که به عقد عرب در آمده بودند

آنان را گرفته و به عقد مردم طبرستان درآوردند. خلاصه از گیلان تا تمیشه در یک روز کلیه نیروهای بیگانه را از طبرستان پاک کردند و اثری از آنان باقی نگذاشتند و پاسگاه های از بین رفته عبارتند از:

۱- (پاسگاه دوا لفور) هریربن یا ولیدبن هبیره ۳۰۰ نفر

۲- (عمربن العلاء ۶۰۰ نفر)

۳- (نفرین عمران ۵۰۰ نفر)

۴- مهران ۵۰۰ نفر)

۵- (حسان ۵۰۰ نفر)

۶- (لامیان^۱ مرز لپور و سوادکوه ۳۰۰ نفر) (ابن اسفندیار، ص ۱۷۸)

این شورش در دوره ی مهدی عباسی اتفاق افتاد و این خبر را مهدی شنید. سالم فرغانی که معروف بود به شیطان فرغانی که در میان ملل عرب و ایرانی از نظر شجاعت و شمشیر زنی مشهور بود با عساکر^۲ امیر شمار مأمور طبرستان نمود تا مردم را گوشمالی سخت دهد که بعداً سر به شورش بر ندارند سالم وارد طبرستان گردید و در صحراي اهلم^۳ وندادهرمز با او به مصاف داد، سالم تبرزینی به ونداد حواله کرد ونداد سپر گلی در سر کشید اما تبرزین سپر گلی را پاره کرد و آسیبی در قسمت

^۱در مورد پاسگاه لامیان جستجوی فراوان نمودم و از هر کسی چه سالمدان و چه رهگذر اظهار بی اطلاعی کردند و جای آن معلوم نیست اما با بعضی از مستندات میتوان حدس زد که لند فعلی لامیان قدیم بوده که مرز سوادکوه و لپور آنروز قرار داشت زیرا کارمزد در آن روز جزء لپور بوده و از طرفی از این مکانها در طی قرنها که شاید از ۲۰۰۰ سال تاکنون به زبانهای مختلف هر دوره ای تغییر کرده مانند روستای بعد پهلوی و عربی، مغولی و ترکی، یک نمونه مثال بزنم مثل سوادکوه دوره ی پهلوی پذیرشود گردد. پذیرش خوارگ-سزترشوارگ ما قبل تاریخ-شیلاب- گلاب- گلابی- سوات کوه شد سوادکوه امروزی ، لفور، تپور، لپور، سد لفور این گونه اسمها در تاریخ زیاد داریم که بنده دو نمونه را مثال زدم.

^۲اهم در بخش خاوری ساری قرار داشت.

گردن ونداد هرمز رساند در آن روز تا غروب با هم مصاف دادند و غروب ونداد هرمز برگشت به کاخ خود در هرمز آباد رفت فردای صبح خوان سفره چیده و همه امرای و فرمانده هان را در این خوان دعوت کرده پس از خوردن صبحانه گفت این اسب سیاه سفید و زیبایی که من دارم بازین مرصع شده از آن کسی است که امروز سالم را از پای در آورد. سر سالم را پیش من آورد و به نوبت گفت اما کسی از فرماندهان جواب ندادند و پسر ونداد هرمز که او را وندادایزد می گفتند جوانی نورس بود برخاست و نزد پدر آمد، گفت: «من این کار را می کنم». پدر گفت: این کار تونیست اما پسر اصرار کرد پدر ناچاراً به کوهیار(قوهیار) که دایی فرزندش بود او مردی سالخورده و با تجربه در جنگ بود. ونداد هرمز گفت: کوهیار شما باید او را یاری کنید. کوهیار گفت: تو میدانی که پیر و سالخورده ام توان جنگ کردن ندارم اما او را همراهی خواهم نمود و در جنگ راهنمایی خواهم کرد. ونداد ایزد نیروها زیده ای از سپاه پدرش انتخاب کرده با دایی خود حرکت کرده به طرف سالم در آن نواحی گاویانی بود که او را اردشیرک مابلورج نامیدند. او را از پیش روانه کردند تا خبر دهد اردشیرک آنان را از راه بیراهه بر سرای سالم برد چون سالم آواز لشگر را شنید در حال سوار شد و رو به ونداد ایزد نهاد. کوهیار فوراً گفت: «ترس و نیزه او را رد کن و بگذار سالم جلوتر آید وقتی که نیزه او را رد کردید فوراً شمشیر بر کمر زن و کار او را بساز. ونداد به دستور کوهیار چنان کرد شمشیر بر میان زد سالم را از اسب انداخت و سالم مقتول شد. و لشگر سالم منهدم و متواری شدند. آن گاه به تعجیل مژده به پدرش رساندند. گویند سالم اسبی سیاه و سفید بسیار زیبایی داشت

در عراق و در میان ملل عرب شهرت داشت. سالم بروی این اسب با زین مرصع می نشست و سلاح می پوشید و مانند کولروان و نعره زنان حمله می آورد و کسی در برابر او نمی توانست مقاومت کند فوراً از پای در می آورد. سالم در تمام جنگ ها پیروز مندانه بیرون می آمد اما سرانجام به دست یک جوان طبرستانی از پا در آمد. سرداری که در تمام ملل از نظر شجاعت مشهور بود و خلیفه از خبر کشته شدن سالم سخت ناراحت شد ناچاراً فراشه را که از سرداران شجاع و جنگجو به طبرستان اعزام داشت.^۱

بعداز سالم فراشه عازم طبرستان گردید

چون خبر کشته شدن سالم به مهدی رسید آنکه به خشم شد و فراشه و دیگر سرداران نامی خود را با ده هزار سپاه ورزیده و زبده روانه طبرستان کرد و به خالد برمکی و ورابن اصغر و حمادبن عمره ازمیمان ری دستور داد که اگر فراشه نیاز به کمک دارد به او کمک کنند و فراشه به طبرستان آمد و طبرستانی ها به فرمان سپهسالار وندادهرمز راه را بر فراشه باز گذاشتند و هر دو تنکه بالا و پایین را سنگر محکم و استوار نمود به اسپهبد شروین در پریم نوشت که برای بازدید از سنگر کولا آید. و او با در نظر گرفتن سیاست آن روز، از آمدن کوتاهی کرد تا به فراشه اعلام کند که عدم حضور اسپهبد شروین دال بر عدم مشارکت وی در جنگ و حفظ بی طرفی است. ولی در پنهان از هیچ گونه کمکی دریغ نداشت. فراشه همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا ارم رسید. وندادهرمز چهار هزار تن از زن و مرد با طبل و

^۱. تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۱۸۲-۱۸۱.

دهل و بوق و کرنا یا(سرنا) و چهار هزار مرد و زن سپاهی دیگر تبرودهره (داس) بدست در دو سمت سنگرها در جنگل و بیشه به کمین نشاند و گفت به دستورم گوش دهید هر وقت شیپور نواخته شد از کمین گاه به یکباره بیرون آید طبل و دهل و بوق و کرنا را به صدا در آورید. و همچنین درختانی که از قبل به صورت نیمه بریده در آمده بود سریع آن را قطع کنید و از بالای درختان سنگ و خاک بر سر دشمنان بریزید و خود با چهار صد تن از نیرون ^{تبرستان}^{دیگر} همراه خویش کرد به پیشواز فراشه رفت و فراشه دید تعداد تبرستانی اندک اند بر آنان جمله آغاز کرد تبرستانیان از جلوی تازیان به حال فرار به تنگه کولا رسیدند چون وندادهرمزد به سنگرگاه خود رسید به گزرن ^{در عرصه} جنگل گریخت و تازیان همچنان او و سپاهیان او را تعقیب کردند تا به محل موعد رسیدند. در این زمان شیپور به صدا در آمد و شورشیان از هر سمت به نواختن طبل و دهل و کرنا پرداختند و عده ای که مأمور بریدن درختان بودند مشغول بریدن درختان نیمه بریده شدند درختان یکی پس از دیگری بر سر فراشه و سپاه او فرود می آمد فراشه و سپاه او هیچ گاه چنین پیشامدی را انتظار نداشتند و چنین ترفندی در عمر خود ندیدند به گمان این که این صاعقه ای از آسمان آمده دست و پا گم کرده مات و مبهوت میخکوب شدند و راه بر آنان مسدود شد و در سنگ و گل و لای درختان زمین گیر شدند. صدای طبل و دهل افتادن درختان بر سر آنان موجب شد تا عده ای زیادی از نیروها در زیر درختان تنومند تابود شوند که در این گاه وندادهرمز از کمینگاه بیرون آمد به کشت و کشتار آنان پرداخت در اندک زمان دو هزار از سپاه دشمن را از پای در آورد و دیگران امان

طلبیدند و فراشه را دست بسته به پیشگاه آوردند گفتند: دشمن شما فراشه است بسم الله به دستور وندادهرمز فراشه را گردن زدند و قبا و کلاه و کمربند فراشه را سپهسالار به نشانه پیروزی بر تن کرد و دستگیر شدگان را به درون تبرستان کوچانید.^۱ بعد از فراشه روح بن حاتم آمد او مرد ظالم بد سیرت و خشن بود و در دامنه کوه ها رفته دختران و زنان خوب روی را به زور از خویشان او گرفته و بنده و برده خود می کرد. که اولیا الله آملی در ص ۶۲ میر ظهیر اللذین در www.tibarestan.info مدت ۴۷ نیابت او را در یکسال آوردند. بعد از حاتم خالد بن برمک آملی او با وندادهرمز از در صلح و دوستی برآمد و کوهستان ها را به او واگذار کرد و خالد بر کنار شد که ابن اسفندیار سال نیابت او را (۱۸۶) آورده است. بعد از خالد عمر بن العلاء دوباره آمد. عمر مانند روش پیشین خود را از سر گرفت و با وندادهرمز به کینه توzi آغاز کرد کار سپهسالار چنان تنگ شد که در درون بیشه ها پناه برد عمر با چند سوار در پی او دوید. تا او را پیدا کند روزی مردی از کسان وندادهرمز او را پیش عمر آوردند عمر دستور داد تا او را گردن زند آن مرد گفت: مرا نکشید که جای وندادهرمز را به شما نشان دهم عمر گفت: این پیمان چیست؟ آن مرد در جواب گفت: که گلیمی که پشت من است عمر خندید به راهنمایی آن مرد روستایی روانه جایگاه ونداد شدند آن مرد همین که به جایگاه ونداد نزدیک شد به عمر گفت شما در اینجا بمانید. تا من ببینم در کدام لانه ها می باشد فوراً خود را به سپهسالار رسانید و چگونگی را گفت: وندادهرمز فوراً فرمان داد سپاه ونداد در این نبرد بر سپاه عمر

. تاریخ طبرستان اردشیر بزرگ، ص ۱۳۲-۱۳۱

مستولی گشتند. فقط عمر با چندتن از همراهان که حدود دو سه نفر بودند، سالم بدر بردند. که مهدی عباسی از بی کفایتی او را معزول کرد.^۱ بعد از عمر تعمیم آمد و بعد از تعمیم یزید و حسن و قحطبه روی کار آمدند که یزید و حسن هردو با اسپهبد ونداد به منازعه پرداختند و همه سوادکوه را از چنگ اسپهبد خارج کردند تحت تصرف خود در آوردند و بسیاری از نزدیکان و سران ونداد هرمز را به بهانه ای از میان برداشتند روزی یزید در جنگی سپهسالار را شناخت و ضربه‌ی سخت بر او وارد ساخت که به علت این زخم ونداد ناتوان شد به بیشه گریخت چندی خانه نشین شد تا خلیفه پسر خود هادی را به گرگان فرستاد و سپهسالار کسان خود را به شفاعت نزد هادی فرستاد و از نواب شکایت کرد و سوگند وفاداری یاد کرد هادی او را نزد خود طلبید وندادهرمزد به گرگان رفت و محترمانه به حضور پذیرفته شد و به فرمان هادی همه سوادکوه دوباره به او واگذار گردید وندادهرمزد نزد هادی بود و همچنان همراه او به بغداد رفت در این ایام مهدی وفات کرد هادی خلافت نشست اندکی گذشت به هادی خبر دادند که وندادسفان برادر کوچک تر سپهسالار در سوادکوه بهرام پسر فیروز نامی را که در گرگان به دست هادی اسلام آورد گردن زد خلیفه ونداد را در دربار خواند فرمان داد تا او را به جای برادرش گردن زنند. سپهسالار امان خواست گفت من اکنون در پناه خلیفه ام در شرع اسلام پناهنه مصون است و کشتن من مانع ندارد ولی آگاه باشید.

برادر کوچک ترم ونداسفان با من دشمنی دارد و زمینه چینی نمود که سوادکوه به او برسد اگر خلیفه فرمان دهد حاضر م به طبرستان روم تا برادریا سر اورا به درگاه آورم. عیسی بن ماهان و مراد بن مسلم که حضور داشتند میانجی گردند تا خلیفه از کشتن سپهسالار در گذشت او را به آتشکده فرستاد و تجدید عهد و سوگند نمود سپهسالار به طبرستان رسید سر را خم کرده و زمین را بوسید و به برادر خود و ونداسفان پیام داد که قضیه چنین است ^{تبرستان info}¹ من دوری نکنم و به جنگل پناه ببرید و به انتظار بنشینید و متظر پیشامد باشید و در سال ۱۷ هادی در گذشت و هارون الرشید به خلافت نشست در دوره خلافت هادی ۱۳ تن از نایبین یکی پس از دیگری به طبرستان آمدند که دو تن از آنان پسران خالد برمکی یکی محمد و دیگری موسی که این دو برادر نیز به پشتیبانی فضل و جعفر برمکی از هیچ گونه شکنجه و آزار ظلم و فساد درباره مردم طبرستان فروگذار نکردند و کسی را یارای دادخواهی نبود. زمین مردم را به زور غصب می کردند و مالیات سنگین و عوارض گزاف از آنان اخذ می شد. هرجا دختر و یا زن خوب رویی را می دیدند عنف از خویشاوندانش ستانده می شد و به حرمسرای نایب خلیفه روانه می کردند.

حال به این منوال بود تا این که برآمکه از دستگاه خلیفه رانده شدند که مردم از دست این دو برادر راحت شدند.^۱

^۱. این خلدون دیگران ص ۳۵۰-۳۴۸

بعد از رانده شدن این دو برادر که [جناب] والحجاج آمدند و با سپهسالار از در دوستی برآمدند که لپور سوادکوه در دست اسپهبد وندادهرمز بود هزار جریب در دست شروین که در این مدت کسی جرئت نکرده در خاک آنان قدم گذارد.

هر مسلمان که در خاکشان می مرد اجازه دفن نمی دادند و بایست در قلمرو مسلمان دفن کنند. در این وقت خلیفه بن سعید به ساری رسید و خواست پسر عم خویش را که نافع نام داشت خلیفه خویش گرداند، مردم با اسپهبد شروین یکی شدند شب به ساری آمدند و به سر او رفته و او را کشتند سعید در ساری مقام ساخت و به [مهرویه] در آمل نوشت که احتیاط کند که مردم طبرستان حرکت آمدند که مهرویه آن نوشه را بر ملاء خلق خواند و گفت: مردم آمل در همه جهان کیستند. سیرخواران را زهره حرکت باشند. اسفاهیان آمل از شتم او طره شدند چون شب آمد مردم به سرای او رفته و سرش را بربیده اند و یک دسته سیر را در اسفل او زده و میان بازار آورده تا عبرت نواب آینده گردد. این گزارش به گوش هارون رسید چون او مردی دانا زیرک وزرنگ بود گفت: این را نمی توان شورش پنداشت، مگر نماینده ما در آن جا مردی ستمنگ و جور پیشه باشد و رفع ظلم از واجبات است فرمان داد سعید را از کار برکنار کردند.

بعد از سعید عبدالله به حکومت رسید. عبدالله به نیابت خود جعفر بن هارون را مأمور جمع آوری مالیات سوادکوه قرار داد برادر اسپهبد ونداد هرمز (اسفان) از روی نادانی جعفر را بازویینی کشت و چهل تن از سواران جعفر گریختند به آمل آمدند. عبدالله چگونگی را برای هارون الرشید نوشت و خود از راه ساری به ری نزد هارون

گفت

هارون به چهار نفر نماینده خود پانزده روز مأموریت داد به طبرستان آمده و اطلاعات اسپهبد ونداد و شروین را معلوم کنند این چهار نفر از راه فیروزکوه به سوادکوه و هزار جریب آمدند و اسپهبد و شروین و اسپهبد ونداد پذیرایی شایانی از آنان کردند، گفتند: که این کار از روی نادانی بود که اسفان انجام داد. نماینده‌گان از روی وجودان و انصاف گزارش را به هارون رساندند که قتل جعفر از روی نادانی بوده و به ونداد هرمز و شروین ارتباطی نداشته که این گزارش پذیران هارون را قانع نکرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

هارون الرشید به دیه آدینه، یا (ارنویته) (ارنبوی) رسید نزدیک (ری امروزی) دوباره کسی را نزدشان فرستاد و آن‌ها را نزد خود طلبید.

اسپهبد شروین و اسپهبد ونداد پاسخ دادند در فرمانگذاری حاضریم اما گروی نزد ما بفرستید تا امان و پناه خلیفه باشیم. هارون از این پاسخ به خشم آمد و گفت: مسلمانان را به گرو گران چگونه دهم؟ سپس نیز چند نفر را مأمور کرد که یا به پیشگاه آیند یا جنگ پذیرند. نماینده‌گان در هرمزآباد لپور پیش اسپهبد ونداد هرمز رفتند و عده‌ای در [کوزا] هزار جریب نزد اسپهبد شروین رفتند. شروین گفت من رنجورم نتوانم آمد و ونداد هرمز گفت: من بستری و ناتوانم شما به [ویمه] حضور یابید و نتیجه را گزارش دهید.

ونداد هرمز به ویمه^۱ آمد به نماینده‌گان گفت: هر فرمانی که از خلیفه درباره‌ی اسپهبد باشد فرمانبردارم و به گردن گیرم. در این کار هرگزمه و نعیم از روی تعصّب و

^۱. ویمه = یکی از شهرهای کوچک آن روز در ناحیه دماوند بود.

غورو ره اسپهبد ونداد پرخاش کردند به او ناسزا گفتند کم مانده بود همراهان اسپهبد کار را به جاهای باریک بکشانند که دیگران میانجی گری کردند و آن دو از کرده خود پشیمان شدند و از اسپهبد پوزش خواستند. ابن اسفندیار در این زمینه آورده که آندو قرار گذاشتند که ونداد هرمز به جلسه آید از پشت سر شمشیری را بر او حواله کنند و او را از میان بردارند، زیرا خلیفه جز به کشن او خشنود نشود اما سپهسالار مردی باهوش، تیز بین و با تجربه بود و از نقشه شوم آن دو آگاه گردید و از جلو رفتن در جلسه خودداری ورزید و به نعیم گفت: تو را نامردی نشاید و به جای خود برگرد و اندیشه بد از سر خود دور کن.

که نمایندگان ویژه‌ی خلیفه هر طوری بود با سوگند و تعهد اسپهبد را حاضر کردند که نزد خلیفه برود. اسپهبد با نمایندگان در ری پیش خلیفه آمد هارون او را به گرمی پذیرفت و چندی نگذشت که هارون از او خواست که املاک به او بفروشد اما اسپهبد ونداد هرمز جواب داد که در نزد ما املاک فروختن طبق دستور زرتشت شنیع است و امتناع ورزید تا هارون روزی فرزند خود، مأمون را که پسری خردسال بود نزد اسپهبد فرستاد و درخواست املاک نمود که اسپهبد ناچاراً زمین هایی را که خلیفه از او خواسته بود به مأمون بخشید هارون در عوض یک میلیون درهم بهای زمین و جامی از جواهر با انگشتی گرانبها برای اسپهبد فرستاد و اسپهبد آن را نپذیرفت و گفت: مرا آن چه فرستادی نیازی نیست اگر خلیفه بر سر لطف است فرمان در باره من به عبدالله صادر کند.

هارون الرشید بنابه درخواست سپهسالار فرزندان آنان را به گروگان گرفت تا پدران در آینده به مخالفت برنخیزند.

در سال (۱۸۹) هـ ق شهریار پسر شروین و قارون پسر ونداد در گرو هارون الرشید به دالخلافه روانه شدند که این خلدون این سال را (۱۸۵) آورد و این اسفندیار (۱۹۲) آورده^۱. در سال ۱۹۲ هـ ق هارون الرشید دفعه دوم برای سرکوبی رافع بن لیث به عزم خراسان به ری آمد و بستری شد و دو فرزند سپهسالار و شروین که در نزد خود گرو داشت به تبرستان نزد پدرشان فرستاد.^۲ هارون به تو س رفت و پس از مدتی در سال (۱۹۳) در گذشت و پس از هارون امین به خلافت رسید که پس از اندکی بین این دو برادر امین و مأمون جنگ در گرفت که امین از بین رفت و مأمون در سال (۱۹۸) هـ ق به خلافت نشست.^۳ و از آغاز خلافت مأمون یعنی در سال (۲۰۰) هـ ق اسپهبد شروین [یکم] از سلسله باوندیان در کوهستان هزار جریب در گذشت و پرسش شهریار [یکم] جانشین پدر شد و اندکی نگذشته بود که اسپهبد ونداد هرمز نیز در هرمزآباد لپور چشم از جهان فروبست و در همان هرمزآباد مدفون گردید و مدت پادشاهی او را ۵۰ سال آورده اند (۲۰۱-۱۵۰) هـ ق

^۱ تاریخ طبرستان از بزرگ ص ۱۳۴-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰ قسمتی از صفحات ذکر شده.

^۲ این اسفندیار تاریخ قسمتی از ص ۱۹۷

^۳ تاریخ طبرستان از بزرگ ص ۱۴۱

^۴ تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ ص ۱۴۲

پادشاهی قارن

بعد از درگذشت اسپهبد ونداد پسرش قارن به جای پدر در لپور سوادکوه به پادشاهی نشست که مدت پادشاهی او چندان نبود و یک سال اندی در تاریخ آورده اند. در این ایام مأمون که خبر مرگ فرمانروایان سوادکوه و هزارجریب را شنید پیک مخصوص نزد جانشینان فرستاد پیام داد که من عزم جنگ با رومیان را دارم لازم است که اسپهبدان به لشگر اسلام پیوسته در این جنگ همکاری کنند. شهریار از سلسله باوندیان به علی بھانه آورد و نرفت، ولی قارن پسر [وندادهرمزد] او را همراهی کرده، و سپاهی گرد آورد و روانه روم شد قارن در گوشه‌ای از میدان جنگ را اختیار کرد و در روز نبرد موقعیت را مفتنم شمرد، فرمان داد اسب او را آماده کنند سپر کلی آغشته به زر و زیور را به دوش گرفته و با سپاهیان تبرستانی روز نبرد شکست سختی به رومیان داد وی یکی از کشیشان بزرگ (بطريقی) آنان را به اسارت گرفت. مأمون در قلب سپاه در جای بلندی به وضع جنگ نظاره می‌کرد از اطرافیان پرسید که آن دیلویه زرین سپر و سواران ناشناس از کجا و کی اند؟ اطرافیان اظهار به بی اطلاعی کردند. در این گاه مأمون متوجه شد که سوار زرین سپر (قارن) با سواران خویش به قلب سپاه روم، که قیصر روم در آن جای داشت، حمله نمود و پرچم رومی را با زوبین دریده و از جای برداشت. مأمون اندک غفلت را جایز ندانسته خود را به سوار کار رسانید و به او یاری نمود. و سپاه روم در این جنگ به دلاوری قارن منهزم و اسلامیان فاتح شدند. مأمون دستور داد این سوار ناشناس را

به حضور آوردند و از نام و نشان او جویا شد. قارن خود را معرفی کرد و مورد نوازش قرار گرفت و در تمامی دوران نزد مأمون گرامی بود که مأمون بارها او را به قبول اسلام دعوت کرد اما قارون نپذیرفت. سرانجام او را با تجدید عهد و پیمان و سوگند وفاداری روانه تبرستان کرد. شهریاریکم باوند از مقامی که قارون نزد مأمون داشت بدگمان شد و به بهانه جویی و سختگیری بی جا برخاست و قسمتی از زمین های قلمرو قارن را بدهست آورد. که قارون در سال (۲۰۱/۲) هـ ق در گذشت.^۱

پادشاهی مازیار «لپور سوادکوه»

ابتدآ باید گفت که قسمت کوهستانی تپورستان در سایه وضع جغرافیایی خود که سبب پایداری و دلیر مردانش توانست تا دو قرن بعد از حمله اعراب به ایران در جلوی سیل لشگر عرب مقاومت کند و از تسلیم قطعی بدست تازیان مصون بماند. رشته کوه های کلان و صعب العبور البرز که میان فلات مرکزی ایران و دشت ساحلی دریای مازندران حایل شده است. از یک طرف محدود بودن به دریا از طرف دیگر این ناحیه را به صورت قلعه جنگلی محکمی در آوردہ است. به همین جهت کسانی که در ابتدای هجوم اعراب نمی خواستند به تبعیت آنان گردن نهند در آن جا در امن و امان بودند و به اعتماد حصار محکم طبیعی خود از تهدید خلفا به هیچ وجه پروا نمی کردند. این ولایت آخرین قسمتی از کشور پهناور ساسانیان بود که به پستی تن در نداد و در مقابل لشگر عرب سرفراود آورد. بیش از یک قرن بعد از آن که تازیان سایر بلاد را فتح کردند حکام محلی و اسپهبدان تبرستان در ناحیه

^۱. تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ ص ۱۴۳

کوهستانی خویش مستقل بودند و تا نیمه قرن دوم هجری سکه‌های ایشان با خط و علامت پهلوی ضرب می‌شد. مردمانش همه به دین نیakan خویش یعنی کیش زرتشتی باقی بودند. در میان پهلوانان و فرمانروایان تبرستان فقط خاندان قارن (سوخراییان) از همه بیشتر در برابر اعراب مقاومت کردند که تمامی این خاندان در دوره پادشاهی شان با نواب و خلفاً درگیر بودند و در برابر هر برخورد ناروا و ظلم و ستم آنان که بر مردم روا می‌داشتند به مبارزه بر می‌خاستند. و آن تربیت ایرانی بودن و دلیری ذاتی آنان با ایشان اجازه نمی‌داد که در برابر مشتی از مارخوران سر فرود آورند. و خلفاً از اسپهبدان تبرستان حساب می‌برند به خصوص از سلسله (سوخراییان) یا قارن و تنها استانی که در برابر سیل هجوم اعراب در این ناحیه ایستادگی نمودند، تبرستان بود گرچه نایابان خلفاً اعزامی کشtar بی‌رحمانه و ظلم و ستم و تعدی زیادی بوجود آوردنده که نمونه هایی از این رفتار در بخش نواب خلفاً در تبرستان ذکر آن آورده شد. اما در برابر این تجاوزات مقاومت کردند حتی خلفاً برای اسپهبدان تبرستان نامه می‌نوشتند شرایط احترام را ملحوظ می‌داشتند. از میان اسپهبدان که تلاش و کوشش بیشتری در جهت استقلال ایران انجام داد مازیار بود. مازیار بعد از پدرش [قارن] به شاهی رسید و در همان هرمزآباد لپور در کاخ پدربرگش وندادهرمز به پایتختی برگزید و پایتخت خود قرار داد و مازیار نمونه کاملی از قهرمانان ایران بود. و به اقرار دوست و دشمن بزرگ‌ترین کسی است که به پادشاهی نواحی کوهستانی و بحر خزر تبرستان رسیده است. در میان شاهان این ناحیه او مقتدرتر، باهوش‌تر و فعال‌تر از وجود نداشت، این مرد نامی همین که

به پادشاهی تبرستان رسید به موقعیت مستحکم تبرستان اکتفاء نکرد و بیشتر دوره پادشاهی خویش را به ساختن قلاع جنگی و سنگربندی کشید دیوار در برابر حمله تازیان صرف کرد و پیوسته به لشگر آرایی و تجهیزات جنگی مشغول بود. و با دشمنان دستگاه خلافت مانند افشین و بابک همدست شده بود و به طور غیرمستقیم با امپراتور روم شرقی روابطی دوستانه ایجاد نمود. و برای باز گرداندن استقلال ایران و زنده کردن کیش و عادات ایرانی تلاش و خویش می نمود. مازیار برای حصول مقصود خود به حدی پیشرفت کرده بود که مایه بیم خلیقه شد و چندین بار با او مکاتبه کرد و فرستاده ایی نزد او گسیل داشت. و بالاخره در زمان معتصم دشمنی را آشکار کرد و خلیقه ناگزیر شد با او به جنگ بپردازد. اسپهبد مازیار پیش بینی کرده بود خود را برای نبرد آماده ساخت و جداً به دفاع پرداخت ولی عرب ها می دانستند که جنگ با مازیار نتیجه ای ندارد و آخرش به شکست آن ها می انجامد از راه جاسوسی و فریب کاری در میان فرماندهان و وعده و عیدی به آن ها از یک طرف خیانت فرماندهان خیانت برادران مازیار طرف دیگر عامل اصلی شکست مازیار در جنگ رقم زد و او را دست بسته تسلیم دشمن کردند گرچه خیانت برادران و فرماندهان در پایان منجر به نابودی آنان شد. آنان هم به علت خیانت به وعده و عیدهایی که از قبل تازیان به آن ها داده بودند هریک ~~به~~^ب نوشته شومی دچار شدند و تنها یک فرمانده از مازیار بنام [دری] که جبهه رویان را به عهد داشت تا آخرین مرتبه جنگید و کشته شد در آن جبهه هم خیانت برادر مازیار که

شرح آن خواهد آمد موجب شد که دری از بین رفت.^۱ موقعی که مازیار به سلطنت نشست اسپهبد شهریاریکم باوند به جنگ با مازیار پرداخت مازیار چون ابتدای کارش بود هنوز آن گونه به تشکیل سپاه نپرداخته بود و نیروی چندانی نداشت در این جنگ شکستخورد. فرار نمود و ناگزیر شد نزد پسر عم خویش وندادامید برود و پناهندۀ شود شهریار او را از ونداد امید طلبید مازیار از قضیه آگاه شد زنان و نگهبان و مرزبان را بفریفت و از سرای ونداد امید فرار کرد و به بیشه و جنگل‌ها رفت تا خود را به عراق [عجم] (ری) که سرای عبدالله بن سعید العجرشی که چندی پیش نایب خلیفه در آمل بود رساند و پس از اندکی با او به دارالخلافه نزد مأمون رفت و در دربار مأمون ستاره شناسی بود به نام «بزیست» پسر فیروزان از مردم آمل مردی فاضل و دانشمند بود و در نزد مأمون مقامی بلند داشت «بزیست» بدست مأمون اسلام آورد او را نام یحیی بن منصور نامیدند.

روزی مازیار طالع مولود خود را در آستین در آورده، نزد او رفت. بزیست^۲ پسر فیروزان نخست او را نشناخت و توجهی چندان به مازیار نکرد یکی از بستگان عبدالله که حضور داشت استاد منجم را متوجه مازیار نمود و او پوزش طلبید و نسخه طالع را گرفت و نتیجه را به او گفت. چند روزی گذشت بزیست در خلوتگاه داستان مازیار را به مأمون رسانید. فرمود او را احضار کردند چون پدرش قارن را در

^۱ مازیار به نوشته صادق هدایت ص ۹-۱۰

^۲ بزیست پیروزان از مردم طبرستان بود. مأمون عباسی نام او را یحیی بن منصور گردانید. وی حدود سال ۲۱۷ ق.هـ در بغداد درگذشت. کتاب نجومی (زیج ممتحن) از او است. «المدخل»، ص ۹۰۲

جنگ روم دیده بود او را شناخت و نوازش کرد رفته مازیار در پیشگاه خلیفه مأمون راهی برای خود باز کرد و مقامی بدست آورد.

روزی مأمون او را دعوت به اسلام نمود گویند مازیار آشکارا قبول اسلام نمود اما در نهان آیین زرتشتی باقی بود که مأمون نام او را محمد مولی امیرالمؤمنین و کنیت او را ابوالحسن نهاد که این واقعه را ابن اسفندیار در ص ۲۰۷ کتاب خود آورده است. در این زمان شهریار از سلسله باوندیان دانگذشت و پیش از شاپور به جای پدر نشست نوشته شده است. در این زمان شاپور شکایت ها کردند مأمون بنابه پیشنهاد بزمیت مازیار را روانه طبرستان کرد اورا نایب خلیفه در کوهستان خاوری منصوب کرد در این وقت نایب خلیفه فردی به نام موسی در آمل بود که مأمون چندان دل خوشی از او نداشت و با آمدن مازیار در آمل موسی او را به گرمی پذیرفت و روانه کوهستان های خاوری نمود که مازیار در اندک مدت لشگر فراهم آورد با شاپور جنگید و او را دستگیر کرده به زندان انداخت. شاپور دانست که مازیار او را خواهد کشت. پنهانی به موسی پیام داد تا از مازیار وساطت کند او را آزاد سازد و شاپور به موسی گفت: که بعد از آزادی به دین اسلام خواهد آمد.

مازیار از جریان آگاه شد فوراً شاپور را کشت و سرش را برای موسی فرستاد. موسی از این جریان از مازیار بسیار خشمگین شد مازیار از ترس آینده خود نزد موسی به آمل رفت و هدایای فراوانی نزد او برد و از او پوزش خواست که بعد از

کشته شدن شاپور برادرش قارن همه خاندان باوندیان که در بخش هایی زر می خواست و تمیشه و دیگر بخش های مازندران بودند از مازیار روی گردان شدند و کینه او را در دل گرفتند و نامه‌ی شکوه آمیزی نزد مأمون فرستادند.

مأمون مازیار را به دارالخلافه خواند اما مازیار پیام داد که من فعلاً با شورشیان درگیرم در پایان جنگ به خدمت آیم و مازیار سپاهی برداشت و به چالوس رفت و بزرگان و سران آن جا را به اسارت در آوردند و با خود به آمل آورد و آنان را به زندان انداخت که از این قضیه مأمون ناچاراً بزیست را زواله طبرستان کرد تا با پند و اندرز او را به دارالخلافه بیاورد. مازیار با ورود بزیست به طبرستان دستور داد هر که در طبرستان بود زویینی بردارد و به هرمزآباد لپور آید و دونفر را به نام های روزبهان و ابراهیم برای به پیشواز نماینده‌ی مأمون فرستاد. دستور داد مهمانان را از راه سوادکوه کالبد رجه و کنندی آب که همان(دوآب امروزی) از راه بیراهه بسیار سخت و دشوار که سواره نتواند عبور کند به هرمزآباد برسانند که این دو نماینده آنان را از راه بیشه و جنگل و کوه و دره هایی تنگ و سنگلاخ به هرمزآباد رسانند. مازیار نماینده‌گان خلیفه را پذیرایی شایانی کرد و به آنان گفت: من فعلاً با کفار در جنگم و در فرصت مناسب به دارالخلافه خواهم آمد و آنان را به همراهی قاضی رویان ابواحمد قاضی آمل به دارالخلافه باز گردانید.

در این مدت مازیار تمام شاه راه ها و حتی راه های بیراهه را بست و نگهبانی گماشت که کسی بدون اطلاع وارد خاک طبرستان داخل و یا خارج نشوند و در تمام نقطه حساس جاسوسی گذاشت و به هر فردی که مظنون می شدند مورد

بازرسی قرار می دادند. هیچ شکوهایه ای از مازیار به دربار مأمون نرود تمام مسلمانان مسئول را که دارای مقامی بودند بر کنار کرد و به زندان انداخت و به جای آنان از افرادی که به آینین زرتشتی باقی بودند، گماشت.

نامه هایی به این عنوان نزد مأمون می فرستاد که من با شورشیان در نبردم و تعدادی از آنان را به زندان انداختم و بزسیت و قاضی نزد مأمون رفته‌ام. اطلاعات درست به مأمون ندادند و اوضاع را عادی و خوب گزارش کردند. اما بعد از بیرون آمدن از نزد مأمون، قاضی آمل از یحیی ابن اکثم قاضی دربار گفت: من اشتباه کردم و به خلاف واقع گزارش دادم آنچه را گفتم درست نبود و مازیار عصیان کرده و به ظاهر مسلمان شد. اما در حال حاضر همان آینین زرتشتی را ترویج می کند و به مقررات و دستورات زرتشت عمل می کند و تمام مسلمانان را به زندان انداخت که عین گزارش قاضی آمل را یحیی ابن اکثم به مأمون گفت: من اکنون با رومیان در حال جنگم برگشتم از جنگ، تکلیف مازیار را معلوم می کنم چون مازیار شنید که مأمون با روم در جنگ است، توسط برادر خود کوهیار شهرهای آمل را محاصره کرد و چگونگی را آن طور گزارش داد که مردم سر به شورش برداشتند و پرچم سفید بر افراشتند. قصد دارند شخصی از علویان را به خلافت بشانند من در این لحظه با آنان در نبردم که مأمون با این گزارش موسی را که نایب خلیفه در آمل بود فردی بی کفایت دانست و کلیه دشت و جلگه و کوهستان و سرتاسر طبرستان را به مازیار واگذار نمود و موسی زمانی که هر لحظه اعمال مازیار را به دارالخلافه گزارش می کرد در راه نامه را می گرفتند تا بدست مأمون نرسد. مازیار از این پیروزی،

پادشاه کل طبرستان گردید. بسیار خوشحال بود و به کار خود ادامه داد و از طرفی مأمون فهمید که این گزارش مازیار بی نتیجه است و درست نیست. مازیار تمام سران و پیشوایان شهرستان همه را احضار کرده و به زندان انداخت و در «رودبست^۱ و مامطیر^۲» در بند کرد. در همین سال بود که بار دوم مأمون به روم رفت و در کنار رود(بدندرون) شهر ترسوس کنار دریای رم درگذشت و در سال (۲۱۸) هـ ق مازیار پس از اطلاع از درگذشت مأمون زندانیان رودبست را به هرمز آباد لپور انتقال داد و دستور داد تا جیره‌ی آن‌ها را کم کنند و موسی نماینده‌ی خلیفه و برادرش را از نمک و گرمابه محروم کردند و روی حصیر کهنه می‌نشستند و می‌خوابیدند و شهر آمل را خراب کرد و جوانان و مردان را به ساختن دژها و قلعه‌ها و کانال‌ها و ادار کرد. و همین علت کشاورزی رو به نابودی رفت و از طرفی به صاحبان املاک دستور داد که خراج املاک خویش را با افزون ده سه٪^{۳۰} به گردن گرفته و نقداً در مدت کوتاهی بپردازند که پس از آن به شادان پسر فضل دستور داد هر چه زودتر این خراج را جمع آوری کند.

در سال (۲۱۸) که مأمون در گذشته بود، برادرش معتصم به خلافت نشست. معتصم مردی متعصب و خشن، ظالم، ستمکار، بی‌باک، خوشگذران و عیاش بود، اما مأمون در دوران خلافت خود اهل آزار و اذیت و خراج و مالیات گزاف نبود و با

^۱ رود بست در قرن اسلامی ولایتی بزرگتر از مامطیر بابل امروزی بود در واقع مامطیر مشهد رس بالبلسو بخش رود بست را تشکیل را می‌داد و رود بست اکنون در نواحی بالبلس در جنوب این شهر به طرف مغرب به جاده بابل و بالبلس است که روستای گاوزن محله – کاریکلا – و چابکسرا از رود بست است.

^۲ مامطیر اسم قدیمی بابل بود.

مردم ایران مدارا می کرد و حتی دست حکام محلی را باز گذاشت. علت آن این بود که مأمون از چند جهت توجه و علاقه زیادی به ایرانیان داشته است.

۱- اول این که مادر مأمون ایرانی از دخترزاده استادسیس یا خود دختر استادسیس که از سرداران بزرگ ایران بوده که به خونخواهی ابومسلم برخاست و زن استادسیس از زنان بادغیه خراسان بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

سنه بن سهل خراسانی بود.

۲- زن مأمون پوران دخت، دختر حسن بن سهل خراسانی بود.
۳- مأمون در کودکی زیر نظر پسر یحیی برمکی پرورش یافت و خوش و طبیعت ایرانی در خمیره‌ی او جای گرفت.

۴- وزیرانش فضل بن سهل و ابی احمد پسر خالد که هر دو از نام آوران تاریخی ایرانی بوده‌اند.

علاوه بر این اطرافیان و مشاوران دربار او از دانشمندان ایرانی بودند که می‌توان ابواحمد و یا ابوالحسن و بزیست آملی و حسن پسر قارن برادر مازیار سوادکوهی را نام برد.^۱ اما برادرش معتصم که مردی تندخو و خشن، بدرفتار و سخت گیر بوده و سخت ترین شکنجه را در مورد خاندان علویان اعمال می‌کرد.

از این فرصت مردم آمل استفاده کردند و چگونگی کار مازیار را طی نامه‌ای توسط ابوالقاسم هارون نزد معتصم بردنده. معتصم با دریافت نامه جواب نوشت که بزودی به وضع مازیار رسیدگی خواهم کرد. عبدالله والی خراسان فرمان داد تا به تبرستان رفته مازیار را دستگیر کرده به بغداد روانه کند.

^۱. از قهرمانان استقلال ایران دکتر ذبیح الله صفا ص ۱۳۴

قبل‌اً افشین نامه‌ای به مازیار نوشته بود، او را به جنگ با عبدالله طاهر تحریک کرد و امید داد که نزد معتصم از وی طرفداری کند. هدف افشین این بود که مازیار عبدالله را شکست داده و افشین به آرزوی دیرینه خود، یعنی والی خراسان گردد. که افشین تصور نمی‌کرد که مازیار با داشتن نیروهای زیاده و شرایط اقلیمی طبرستان با داشتن کوه‌ها و جنگل‌های صعب العبور و دژهای محکم در برابر عبدالله شکست بخورد. اما سیاست مازیار و رفتار خشن او در قبال کشتن شاپور و ناراضی بودن تمام خاندان باوندیان و نزدیکان او کوتاه کردن دست برادران و حتی در آخر کار خود کوهیار که دشمن اصلی او شده بود و بیگاری کشیدن مردم به ساختن قلعه‌ها و دژها و گرفتن مالیات زیاد از مردم موجی از نارضایتی مردم را ایجاد کرده بود و نیز به زندان انداختن مسلمانان و خیانت سرداران در تمام جبهه‌ها همه این‌ها دلایلی بود که مازیار در جنگ شکست بخورد و در تمام جبهه‌ها سپاه عبدالله بدون درگیری و جنگ به آسانی وارد خاک طبرستان گردید.

فقط در جبهه رویان که سردار او بنام [دری] تا آخرین نفس با نیروی دشمن جنگید آن هم خیانت برادرش حسن که نیروی دشمن را هدایت می‌کرد.^۱ موجب شکست آنان در منطقه رویان گردید.^۲

^۱. ابن اسفندیار از تاریخ طبرستان ص ۱۹۸-۱۹۷-۱۹۶.

^۲. تاریخ طبرستان از اردشیر بزرگ جلد دوم ص ۱۳۷

برادران مازیار

قارن پسر ونداد هرمزد که در سال (۲۰۱) هـ ق بعد از پدر به پادشاهی رسید پادشاهی قارن چندان دوام نداشت مدت پادشاهی او را حدود یکسال اندی آورده اند. از قارن چهار پسر ماند (یا ۶ فرزند)

۱-مازیار که از همه شرورتر، دلیر، بی باک، خودخواه، مغرور بود.

۲-کوهیار نابرادری مازیار که صاحب قدرت و نفوذ فریادی داشت و مازیار از او بیم داشت و همیشه از او دوری می کرد که این دوری جستن مازیار از کوهیار، کینه ای در دل کوهیار افتاد و روزی هم مازیار را خود کوهیار از بین برد و خود هم به نتیجه نرسید و از بین رفت.

۳-فضل

۴-عبدالله که با مازیار هم پیمان بود.

۵-شهریار که در بود پدر در گذشت.

۶-حسن که در عقیده و مرام با هیچ یک از برادران موافق نبود و در دارالخلافه مأمون و معتصم مقامی بلند داشت.^۱

جنگ مازیار با عبدالله طاهر

بنا به دستور معتصم عبدالله از چهار جبهه به طبرستان حمله کرد:

۱-جبهه گرگان: سردار آن حسن عمومی طاهر و سردار مازیار شهر خواستان بود.

^۱. مازیار از صادق هدایت ص ۲۶

۲-جبهه دامغان: سردار سپاه طاهر حیان بود و سردار سپاه مازیار قارن پسر شهریار برادرزاده مازیار.

۳-جبهه رویان سردار سپاه طاهر محمد ابراهیم که سردار ویژه معتصم از عراق آمده بود و سردار سپاه مازیار دری.

۴-جبهه سوادکوه یا دماوند: سردار سپاه مازیار کوهیار که به خاطر حفاظتی در این ناحیه مستقر بود.

۱-جبهه گرگان

بزرگ ترین نیرو و سپاه طاهر در جبهه گرگان قرار داشت که سردار سپاه حسن عمومی طاهر به عهده داشت و سردار سپاه مازیار شهر خواستان بود و حسن از سمت خاوری وارد شده و در خندق تمیشه اردو زد. شهر خواستان یکی از سرداران سپاه تبرستان و از نزدیکان مازیار که در عقیده و مرام با او همراه بود، از دشمنان سر سخت اسلامیان بوده، در شهر تمیشه در برج دروازه خندق دیواری قدیمی دوره ساسانیان را که توسط مازیار تعمیر شده بود مورد استفاده قرار داد.

دو سپاه در کنار یکدیگر اردو زدند و زمان طولانی در کنار هم رو در روی هم قرار گرفتند. فرماندهان دو سپاه با هم به گفتگو پرداختند. روزی دسته ای از سپاه طاهر به سر کردگی قیس پسر رنجوبه به برج و شهر رخنه کرده و پرچم عباسی را بر فراز برج بر افراشتند و دروازه شهر هر طوری بود بر روی سپاهیان طاهر باز شد. آن گاه لشگریان طاهر به راحتی وارد شهر شدند و شهر بدون خونریزی و جنگ بدست سپاه طاهر افتاد شهر خواستان سردار مازیار در این وقت در گرمابه بود و

غوغا آشوب لشگر را شنید. و از ورود سپاه دشمن به داخل شهر آگاه شد و با همان لذگی که در کمر بسته بود بر اسبی سوار شد، فرار کرد. لشگر شهر خواستان بی دغدغه زنهار خواستند یکی از صاحب منصبان سپاه حسن به نام زراره در لشگرگاه شهر خواستان ناگه در گوشه ای صدایی شنید که امان می طلبید او پیری تنومند از برداران شهر خواستان بنام شهریار بود که او را نزد حسن آوردند و گردن زدند. شهر خواستان سردار سپاه مازیار همین کله در پنج فرسنگی از شهر تمیشه دور شد تشنگی و گرسنگی بر او چیره شد در جنگلی در سمت راست کوه پیاده شد و دراز کشید یکی از لشگریان فراری بنام جعفر وندا امید وی را شناخت و نزدیکش رفت شهر خواستان از وی آب خواست جعفر دنبال آب رفت چگونگی را به همراهان خود گفت آنان گفتند او به مازیار خیانت کرده بزرگ ترین خیانت را نشان داده است چه خوب است او را نزد حسن ببریم و امان طلبیم و او را در بند نهادند نزد حسن بردند و حسن از خیانتی که جعفر و یارانش به سردار خود کردند دستور داد همه را به قتل برسانند و بعد از آن شهر خواستان را به قتل رساند و سر او را روانه خراسان نمود.

۲- جبهه دامغان

در این جبهه سردار سپاه مازیار قارن پسر شهریار برادر زاده مازیار بود و سردار سپاه طاهر حیان که نگذشت بین حیان و قارن مکاتبه ای صورت کله در پنج فرسنگی که قارن حاضر گردید هزار جریب و جبال شریوین و ساری و پیرامون آن را تسليم حیان کند و در

مقابل حیان متعهد شد که او را به کوهستان های پدری اش رسانیده تا پادشاهی کند.
و موضوع به عبدالله طاهر گزارش دادند.

طاهر گفت: تا دستوری نرسیده از محل خارج نشود زیرا شاید حیله ای در کار باشد. تا درستی سخنان قارن و عهد و وفای او معلوم گردد. حیان مراتب وفاداری و عهد و پیمان خود را به قارن نوشت و پاسخ آن را از قارن طلبید که قارن شبی تمام سران سپاه را به شام دعوت کرد و پس از صرف شام همه سلاح خود را کنار گذاشته و به داستان سرایی پرداختند همین که شب به نیمه رسید به دستور قارن کشیک و نگهبان خرگاه به درون سراپرده آمدند و همه سران سپاه را دستگیر فردا به نزد حیان بردند و حیان با فارغ از جنگ به هزار جریب داخل شد و آن را بدست آورد. این خبر به مردم ساری رسید که مهران پسر شهریار عامل مازیار فرماندار ساری بود شوریدند و زندانیان را آزاد کردند و راه را برای ورود حیان سردار طاهر باز کردندو حیان بدون جنگ و درگیری وارد ساری گردید و در فرمانداری نشست.

۳- جبهه سوادکوه

جبهه سوادکوه را برادر ناتنی مازیار کوهیار به عهده داشت فقط به خاطر حفظ و حراست احتمالی لشگر طاهر از این نقطه محافظت می کردند. کوهیار که دشمن اصلی مازیار بود و مازیار قبل از جنگ از او رنجیده بود نمی دانست که کوهیار در هر فرصتی او را بدام می اندازد. به هر حال کوهیار از فرصت استفاده کرده موسی و برادرش را که نایب خلیفه در آمل بودند مازیار هر دو را زندان انداخت آنان را از زندان هرمزآباد لپور رهایی داد و محترمانه به ساری نزد حیان سردار سپاه طاهر روانه

کرد و به وسیله موسی امان طلبید و خواهش کرد که زمین های پدری اش را به او واگذار کند. و برای وفای به عهد حاضر است مازیار را از کوهستان ها دستگیر کرده به او تسليم کند و ضمانت اجرایی آن احمد پسر صغیر است و محمد به ساری آمد و قضیه کوهیار را به حیان گفت.

حیان گفت: احمد کیست و در کجا است؟ محمد بن موسی گفت: او پیر این دیار است و عبدالله از حال او واقع می باشد. حیان کس فرستاد احمد را به حضور آوردند او را با موسی به خرم آباد سوادکوه که وعده گاه کوهیار با حیان بود فرستاد و آن دو گفتند بهتر است این کار را ما انجام دهیم بدون حیان و حسن، سپس نامه ای از خرم آباد به وسیله شاذان پسر فضل خزانه دار سابق مازیار به حسن نوشتند. هر چه زودتر او را به خرم آباد خواستند تا کوهیار با او رویرو شود و وفای عهد بجا آورد. در همین روزها بود به حیان دستور رسید به سوادکوه رفته و آن جا را بدست آورد آنچه قارن اندوخته و ذخایر مازیار را بر دارد اما اجل به حیان مهلت نداد و در گذشت.

۴- جبهه رویان

در جبهه رویان عمه لشگریان مازیار به دری سپرده شد که در رویان اقامت داشتند و دری برادر خود بزرگش را با همراهی محمد و جعفر پسران رستم و گروهی مرزداران و مردم رویان بدان سوی فرستاده تا از پیشروی دشمن به درون تبرستان جلوگیری کنند که در این جبهه سرداران سپاه طاهر، محمد پسر ابراهیم که

از سپاه ویژه معتصم بود با برادر مازیار حسن همراه شد و با سپاه رویرو شد پیش جنگ گان و طلایه داران جنگ که محمد و جعفر پسران رستم کلاری بودند.

بر برادر دری بزرگش شوریدند و او را دستگیر کردند تسلیم سردار سپاه محمد ابراهیم کردند. سردار سپاه با راهنمایی محمد و جعفر به مرکز مشاوره دری روانه شدند. لشگر دری از این خبر آگاهی یافتند از ترس جان و مال خانواده خود از دری دور شدند. دری فردی را نزد مردم رویان دیلمان فرستاد و از ایشان کمک خواست چهار هزار نفر از دیلمان به عنوان کمک در جنگ با ابراهیم از دیلم خارج شدند دری در هنگام عبور از میان کوه، دریا و جنگل های چسبیده بر زمین دیلم با سپاه ابراهیم رویرو شد و جنگ سختی میان این دو لشگر در گرفت. دری که مردی پهلوان و بی باک بود همچنان با عده کمی از همراهان در برابر دشمن استقامت ورزید و می کوشید تا ره را به فرار از دیلم باز کند، ولی ناگاه محاصره شد و بیشتر نیروهایش در این نبرد کشته شدند. ولی همچنان می جنگید دری با تمام توان دلیری خود آن قدر جنگید که خسته و ناتوان گشت تا فردی از نیروی ابراهیم راه را بر او بست. سرانجام یاران دری گریختند دری تنها آن قدر جنگید تا این که او را دستگیر کردند و با سخت ترین شکنجه یک دست او را بریدند. سپس یک زانو او را بریدند و به ترتیب چهار دست و پای او را بریدند و بعد سرش را از تن جدا کردند و سر برادرش را هم بریدند و به خراسان نزد عبدالله طاهر فرستادند.

دری زیر شکنجه وحشیانه تازیان هیچ گاه تغییر در چهره نیانداخت و ترس و سستی از خود نشان نداد و تنها سرداری بود که خود یک تنه با نیروی اندک تا

آخرین نفس در برابر دشمن جنگید. گرچه در همان روزهای اول حسن برادر مازیار در آغاز ورود به تبرستان راه مکاتبه با محمد و جعفر از پسران رستم کلاری را آغاز کرد و آن‌ها را با خود همراه نمود و با برادر خود کوهیار نیز مکاتبه ای پنهانی داشت که او (مازیار) را دستگیر و تسلیم کند و در عوض واگذاری کوهستان‌ها به کوهیار داده شود، دری در این مورد آگاه بود که موقعیت مازیار در جبهه‌ها وضع بسیار بدی دارد و ابراهیم سردار طاهر وقتی از دری آسوده شد از جبهه رویان قصد سوادکوه کرد تا به وسیله کوهیار بتواند مازیار را دستگیر کند. کوهیار یکی از سرداران مازیار بود که در جبهه سوادکوه حفظ و حراست و حمله احتمالی دشمن را به عهده داشت.

کوهیار مردی صاحب قدرت، بانفوذ، سیاستمدار، سودجو، جاه طلب بود و هیچ گاه علاقه‌ای به جنگ و خونزیزی نداشت همواره کوشش داشت که میان معتصم پنهانی با سران سپاه عبدالله وعده و عیدهایی بدهد آن‌ها را به آینده امیدوار کند. مازیار اندکی پیش از مرگ مأمون بخشی از کوهستان‌ها را به کوهیار واگذار کرد و پس از آن او را به هرمزآباد خواست و ملازم خود کرد، و دری را به جای او اعزام داشت. کوهیار از این تحقیر و پستی مقام از طرف مازیار و موارد تحقیرآمیز دیگری که از مازیار دیده بود رنجیده خاطر شد که این خیانت به مازیار موجب گردید. در این ایام سپاه عبدالله از چند سو وارد خاک طبرستان گردیدند. مازیار دری را از کوهستان طلبید و کسی دیگر را مأمور آن دیار کرد. حیان از سرداران طاهر در جبهه دامغان که پس از اندکی درگذشت، محمد پسر ابراهیم هم از آسوده شدن رویان و

کشته شدن دری به آمل آمد به امید وعده کوهیار که قبلًا به او داده بود به انتظار نشست. حسن عمومی طاهر در جبهه گرگان بنابه دعوت خود موسی نماینده پیشین خلیفه که مازیار او را به زندان انداخته بود که در هجوم لشکر طاهر به طبرستان کوهیار او را از زندان آزاد کرده بود. حسن از دعوت موسی و احمد راه سه روزه را میان تمیشه و خرم آباد سوادکوه^۱ یک شب پیمود تا خود را به ساری رساند و فرمان داد لشکر به کوهستان‌ها رفته و آن را تصرف کنند. روز موعود ملاقات با کوهیار نزدیک شد حسن شنید که ابراهیم برای دستگیری مازیار او آمل روانه هرمزآباد لفور خواهد شد حسن پیش دستی کرده با چند تن از غلامان ترک سوار شدتا به خرم آباد برود تا با موسی و احمد صغیر ملاقات کند.

حال به نقل از ابراهیم پسر مهران که رئیس شهربانی پیشین مازیار بود شرح می‌دهد که در همین ایام که ابراهیم و حسن در دستگیری مازیار توسط کوهیار شتاب داشتند محمدابراهیم از راه آمل و حسن از راه ساری تا ابتدای کوهیار را بیابند تا به وعده‌هایی که داده بود عمل کند. من در این هنگام به طور اتفاقی از در منزل حسن عمومی طاهر عبور می‌کردم که حسن مرا دید و ناچار از اسب پیاده شدم و سلام کردم. حسن گفت: ابراهیم سوار شو، راه ارم^۲ را از من پرسید، گفتم راه از این دشت است گفت: پیش رو و مرا راهنمایی کن و من به فرمان او به دو مایلی ارم

^۱. خرم آباد سوادکوه: بنده هر چه تلاش کردم توانستم جای آن را پیدا کنم و از رهگذران و سالمدان سوادکوه و لفور سوال کردم فقط یک خرم آباد آنطرف گلیون وجود دارد اما طبق نوشته اردشیر بزرگ که کتاب معتبرتری است خرم آباد سوادکوه در ۴۴ کیلومتری شمال پل سفید در شرق لفور قرار داشت ص ۱۸۸ در بعضی تاریخ خرم آباد لفور آورده اند که احتمالاً شاید جارم فعلی باشد. برحسب زبان‌های مختلف از خرم به جارم تغییر یافته.

^۲. ارم: از مناطق چهاردانگه است و در کوهستان جای دارد.

رسیدم. آن جا مرا ترس فرا گرفت. گفتم: امیر این جا جایی است بس ترسناک و بیش از این سوار نتواند عبور کند، بهتر است برگردیم امیر بر من بانگ زد. راه افتادیم و با کسی رویه رو نشدیم تا به ارم رسیدیم. آن گاه گفت: راه خرم آباد کدام است؟ گفتم: بالای کوه شامگاه، به خرم آباد رسیدیم. حسن گفت: زندان مسلمانان کجاست؟ به او نشان دادم، پایین آمد و اندکی نشست که در این هنگام یعقوب پسر ابراهیم پوشنگی معروف به واقع نگارجنگی وارد شد. در این وقت محمد پسر ابراهیم مصعب از نزدیکی می گذشت. حسن او را صدا زد، نزد خود خواست، به او گفت: ای ابو طلحه می خواهم هر چه زودتر به طالقانیه^۱ راه هرمزآباد به لپور رفته با نیرنگی محمد پسر ابراهیم را دو ساعت ویا بیشتر، از رفتن به هرمزآباد لپور بازداری و معطل کنی. محمد بعد از این فرمان به محمد قیس رنجویه که در جبهه گرگان بود دستور داد به تنگه لپوره^۲ که کمتر از یک فرسنگ تا جایی که حسن که همان خرم آباد است فاصله داشت، آن جا را به دست آورد که شاید مازیار از آن تنگه عبور کرده خارج نشود.

در همین هنگام سوارانی از راه لپور دیده شدند که پیش می آیند و در پیشاپیش آن ها شمعی روشن است که حسن از من پرسید راه لپور کدام است؟ گفتم: همان

^۱. طالقانیه در نزدیکی های آمل قرار داشت و به هرمز آباد لفور دو سه فرسنگ یا بیشتر فاصله دارد.

^۲. در بند لپور یا تنگه لپور در تاریخ بند نوشتن بعضی تنگه اوردنده که این در بند لپوره زیر دهکلان نرسیده به شاهرقلت دو طرف رودخانه کوه واقع است که قدیم آن را در بند لپوره می گفتند که با هرمزآباد فاصله ای کمی دارد و از طرفی بنایه دستور حسن از خرم آباد تا تنگه لپوره یا بند لپوره چنان فاصله ای نبود. گرچه در بعضی تاریخ آن را در حومه ای دودانگه اوردنده. این سند چندان درستی بنتظر نمی رسد زیرا دودانگه حتی در آن دوران جزء حومه ای سوادکوه نبود و از طرفی فاصله آن چندان زیاد است. در صحفات گذشته در مورد پاسگاه پتویی ها در مکان لامیان ذکر کردیم که در طول تاریخ از دوره ای باستان تاکنون اسم ها و مکان ها به گونه ای به زبان مختلف تغییر کرده است.

راهی که سواران با روشنایی می آیند. هر اندازه نزدیک تر شدند برشگفتی ام افروده شد. زیرا کوهیار را با مازیار همراه و همدوش می دیدم آن ها از اسب پیاده شدند و مازیار پیش آمد و سلام کرد و حسن را به امیری نام برد حسن پاسخی نداد برافروخته و آکنده از خشم بود ناگهان به طاهر پسر ابراهیم و اوسم بلخی دو تن از سواران نزدیکش بانک زد که او را دستگیرش کنید و بند نهید.

مازیار در این گاه به خود آمد و دانست فریب برادر خود کوهیار را خورده است از این که کوهیار قبلًا به مازیار گفت: من با حسن نماینده طاهر صحبت کردم و قرار بر این شد که دو طرف در مکان معین که (شاید همان خرم آباد باشد) بنشینیم و صلح کنیم و از این طریق مازیار را به چاه انداخت و خود هم به سرنوشت شومی که به برادر خیانت کرده بود به چاه افتاد و از بین رفت و به آرزوی پادشاهی کوهستان های سوادکوه نرسید و از طرفی کوهیار قراری با محمد پسر ابراهیم از سرداران رویان گذاشته بود که مازیار را تحويل ایشان دهد که در این میان حسن پیش دستی کرد و مازیار را به جنگ آورد و کوهیار در حال رفتن به خدمت محمد پسر ابراهیم بودند که در راه با حسن روبه رو شدند و کوهیار در اینجا چاره ای نداشت و مازیار دستگیر شد گرچه گویند مازیار می توانست در آن بیشه جنگل از دست حسن فرار کند اما آن غرور مازیار به او اجازه نداد به گفته ای بلاذری ص ۹۷ کوهیار فوراً کمریندش را گرفت تا نگذارد مازیار فرار کند و مازیار تصور می کرد که می تواند با دادن هدایای فراوان به عاملین معتصم و یا خود معتصم دوباره آزاد شود اما این گونه نشد زیرا معتصم در درگیری او اهمیتی داد اما مأمون به مازیار

عنایت داشت از چند جهت به ایرانیان عشق می‌ورزید چرا که خود را ایرانی می‌دانست و هرگز راضی نبود در دوره خلافت او به ایرانیان به وسیله نواب آزار و اذیت برسد. اما مازیار نمی‌دانست معتصم مردی بی‌رحم و ظالم و ستمگر و خونخوار است و سرنوشت او را خاتمه می‌دهد.

همچنین آورده اند که پس از شنیدن دستگیری مازیار توسط برادرش کوهیار امیدوار پسر خواستان دیلمی (یکی از سران و نزدیکان مازیار) با چند تن از یاران به پیش کوهیار آمدند و حرکت ناجوان مردانه و برادر فریبی و درویی کوهیار را سرزنش کردند. گفتند: از خدا بترس، آخر تو جانشین سران و جوانمردان ما هستی، بگذار این تازیان گرسنه و برهنه را در این جنگل انبوه که راه فرار ندارند از میان برداریم و مازیار را از دست آن‌ها رهایی دهیم و به وعده‌های تازیان دل مبند که ایشان را وفایی نباشد. کوهیار پیشنهاد آن‌ها را رد کرد و دل به گفته آنان نداد آن‌ها برگشتند اندکی بعد حسن دستور داد مازیار را به ساری انتقال دهند و همان زنجیری را که مازیار موسی را در بند کرد در او نهند و کوهیار را مأمور نمود تا تمام گنجینه‌ها و دارایی مازیار را جمع آوری کرده به ساری انتقال دهد.

نقدیه به ۹۶۰۰ دینار، زمرد گرانبهای شانزده عدد یاقوت سرخ و هشت بار جامه‌های رنگارنگ از پارچه‌های گرانبهای تاج مرصع یک عدد، شمشیر با نیام زر و گوهرنیشان، دشنه گرانبهای حلقه پر از گوهرهای گوناگون.

کوهیار گنج‌های مازیار را بر استر بار کرده به ساری روانه کرد که در راه ۱۲۰۰ تن از دیلمان که شاید رئیس آنان همان امیدوار پسر خواستان بود بر سر کوهیار ریختند

به او گفتند تو به برادرت خیانت کردی و او را تحويل تازیان دادی اکنون دارایی او را می بردی به تازیان که دشمن ایرانیان هستند می دهی. او را گرفتند و کشتند و دارایی مازیار را به تصرف در آوردند و عده ای گویند حسن بعداً در پی آنان فرستاد و کاری از پیش نبرد و شهریار و ونداد امیر را دستگیر کرده نزد عبدالله طاهر به خراسان فرستاد.^۱

نکته ای که قابل توجه است مازیار متوجه شد که خیانت سرداران با کمک برادران او موجب شد سپاه طاهر وارد خاک طبرستان گردد و به ابراهیم پسر مهران ابو محمد علی پسر رین و امیر حرس رئیس محافظین ایشان شادان پسر فضل پیشکار و رئیس خراج دیوان یحیی بن روز به رئیس سراف خانه و خزانه دار که همه از مردم آمل و از نزدیکان مازیار بودند به پیش مازیار حضور یافتند و مازیار به آن خطاب کرد گفت: سپاهیان خلیفه به درون طبرستان داخل شدند و من باید با آن ها بجنگم و خانواده و املاک شماها همه در دشت و بیابان جای دارد و دشمنان به زودی آن جا را به دست خواهند گرفت ییم آن دارم که من سبب بدبختی شما شوم صلاح در این است که به خانه های خود رفته زنهار(امان طلبید) آن گاه نعمت فراوان به هر یک از ایشان داده و آزادشان ساخت و آن ها نیز به نوبه ی خود نزد رؤسای سپاه معتصم رفتند و امان طلبیدند.

مهران رئیس شرطه (شهربانی) و ابو محمد یا ابوالحسن علی پسر رین یهودی نسب رئیس دیرخانه و امیر حرس رئیس محافظین خود را قبل از این که آزاد کند

^۱. تاریخ طبرستان اردشیر بزرگ ص ۱۶۴-۱۴۴

خواست (مازیار)، تا به زندانیان بگویند بیش از بیست هزار تن از مسلمانان با همه نژادهای مختلف از دوردست به زندان هرمز آباد لپور انتقال داده شدند. پیام داد مفاداً آن که من شما را زندانی کردم تا شاید خلیفه معتصم به شماها رحم کرده و به خاطر شما کسی را نزد من فرستد و طریق مسالمت پیش گیرد.

ولی او به شما به هیچ وجه توجهی به حال و اوضاع شما مسلمانان ننموده و حتی پرسشی هم درباره شما از من نکرده است.

حال خراج دو ساله را بپردازید در غیر این صورت جوانان شما را به جنگ برم؛ و {هرگاه} هر یک از شما با من به طریقی وفا در آید اموال و زیان واردہ را به شما برگردانم و هرگاه راه دو رویی و بی وفایی را پیش گیرید خون تان بگردن خودتان است که این سه نفر امیر حرس و مهران و ابومحمد برای ابلاغ پیام به سوی زندانیان رفته‌اند.

و در این گاه کوهیار سر رسید نزد مازیار آمد و گفت که این زندانیان همه پیشه و رانند و تو بیهوده خود را پاییند آن‌ها کردی و زندانی بودن آن‌ها جز زحمت و مراتت سودی ندارد. کوهیار با پند و اندرز مازیار را وادار کرد به آزادی زندانیان، مگر محمدبن موسی و برادرش نایب خلیفه که فلاکت بار در زندان بودند تا کوهیار در هنگام ورود سپاه طاهر آن دو را آزاد کرد. بنابراین مازیار را پس از دستگیری به ساری انتقال دادند و با زن و بچه و نزدیکان از ساری به خراسان نزد عبدالله طاهر برdenد و طاهر در ایامی که مازیار نزدش بود او را مورد نوازش و الطاف خود قرار داد و مورد احترام بود و بیشتر جلسات خود را با او می‌گذراند و از او پرسش‌هایی

از دشمن دیرین می‌کرد و گاهی او را شراب می‌داد. آن چنان سست می‌شد که مازیار آن چه در دل داشت یرای او می‌گفت که بعداً معتصم دستور داد او را به بغداد اعزام دارند عبدالله مازیار را در یک صندوق که یک سوراخ در آن تعییه بود، گذاشت.

مازیار در راه از آنان خربزه خواست عبدالله دستور داد او را از صندوق بیرون آورند و خود خربزه را قطعه قطعه می‌کرد به مازیار می‌داد و به مازیار گفت غم و اندوه در دل راه مده من شفاعت تو را نزد خلیفه خواهم کرد تا به سرزمین نیاکان خود برگردید و در راه ناهار مفصلی تهیه کرد و سر سفره بزم شراب به راه انداخت و آن چه توانسته بود به مازیار خورانید مازیار با تمام نظرات، افکار و اعمال گذشته را به تفصیل بیان کرد گفت من و افشین عهد و پیمان بستیم که دست تازیان را از سرزمین ایران کوتاه کنیم.

چندی پیش افشین برای من پیام داد و مرا خوشبین ساخت و افشین در نظر داشت خلیفه «معتصم» را از بین برد و با یک دعوت سری در منزل خودش کار او را بسازد که عبدالله با یک پیک تندرو و معتصم را از این جریان آگاه کرد که معتصم فوراً افشین را دستگیر کرده به زندان انداخت. عبدالله، مازیار را در شرق عراق تحويل اسحاق داد و اسحاق او را به سامرا برد که طی محاکمه ایی ترتیب دادند و مازیار را محکوم کردند و او را حدود ۴۵۰ ضربه شلاق زدند جان به جان آخرین تسلیم کرد بعضی گفتند: بعد از ۴۵۰ ضربه شلاق مازیار آب خواست و به او آب دادند و همین که قطره ای آب نوشید از حال رفت و نعش او را در بیرون سامرا به

دار آوینختند و با مرگ او در سال (۲۲۵)هـ ق سلسله سوخرایان یا قارنوondی پایان یافت البته مازیار بر این عقیده بود که معتصم فردی پول پرست است می تواند با دادن هدایای فراوان خود را آزاد سازد که این پیشنهاد را به معتصم داده بود اما معتصم قبول نکرد و او را از بین برد زیرا خلیفه عباسی می دانست که مازیار در آینده مزاحمت هایی برای آنان ایجاد خواهد کرد و برای استقلال ایران کوشش می کند شاید به آزادی ایشان مازیار دوباره با سران سپاه همدست شده دست عباسیان را از ایران کوتاه سازد. (صادق هدایت ص ۴۸-۵۹).

بایه مازیار بر این عقیده بود که (چرا پیشه وران و کشاورزان و صنعت گران ایرانی با زحمت و مشقت فراوان کار می کنند) و دست رنج آنان یک مشت از اعراب گرسنه و برهنه بخورند. چرا خراج و مالیات از طبقه زحمت کش اخذ شود به بغداد ارسال شود و حتی به عبدالله بن طاهر والی خراسان نمی داد. مازیار و خراج که گاهی مستقیماً به بغداد می فرستاد که در این مورد چند بار به او توصیه شده خراج را در خراسان تحويل عبدالله دهید.

مازیار گفت: این برای من ننگ است که من تابع عبدالله باشم حال فرستادن خراج هم به بغداد از روی ناچاری و اجباری است. امید دارم این هم قطع گردد و دست تازیان را در سراسر ایران کوتاه کنم نه فقط استان طبرستان بلکه استقلال ایران دوباره بدست آید و ایران توسط ایرانی اداره شود.

بایه بین مازیار و بابک و افشین عهد و پیمان در غیاب بسته بودند که این سه نفر دو سردار بزرگ افشین و بابک با مازیار همدست شده کلیه تازیان را از ایران بیرون

کنند. بابک را افشین در جنگ با روم از بین برد. بابک با کمک رومیان خواست معتقدم را از بین ببرد که افشین ناجوانمردانه او را در جنگ دستگیر کرده و در سامرا به دار آویخت و خیانت افشین موجب شد که سه نفر از بین رفتند.

در مورد دستگیری مازیار چند روایت وجود دارد:

۱- در تاریخ سوادکوه و مازندران تأثیف اعتمادالسلطنه (ص ۱۱۸) آورده که محمد پسر ابراهیم با لشکر عراق با همراهی عبدالله ظاهر به مازندران آمدند و تمام کوهستان‌ها را تصرف کردند (طبرستان) و صفات آرایی این دو لشکر بزرگ در مقابل مازیار و زد و خورد سختی روی داد در پایان مازیار را محاصره و دستگیر کردند و پس از دستگیری او را به بند و زنجیر در آوردن و روانه بغداد کردند.

البته از این روایت می‌توان حدس زد که در این هنگام مازیار در ارسیوسر فعلی که شاید هرمزآباد بود بسر می‌برد که روپروری آن کاخ (ارسیوسر) مراتعی است بنام [دوا] کلمه دوا یعنی دعوا و جنگ بنابراین می‌توان گفت مازیار با دو لشکر اعراب به جنگ پرداخت. در مراتع بالاتر از دوا به نام فابتن یعنی فتح شد جنگ پایان یافت اما نام دوا قبلاً در نبرد خونین اسکندر با پتوئی‌ها شرح دادیم که به دوره‌ی ساسانیان بر می‌گردد.

۲- در تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار چنین آورده که محمد پسر ابراهیم با لشکر اعزامی عراق با عبدالله ظاهر حسن وارد طبرستان گردیدند و تمام کوهستان‌ها را محاصره کردند و بر سر مازیار هجوم آوردن او را دستگیر کردند و در داخل صندوق گذاشتند روانه بغداد کردند. (ص ۲۱۹)

۳- در تاریخ طبرستان از اردشیر برزگر^۱ و تاریخ مازندران از اسماعیل مهجوری^۲ و کتاب مازیار به نوشته صادق هدایت^۳ این سه منبع سندشان در مورد دستگیری مازیار در پیان جنگ توسط کوهیار یکسان است.

۴- بلادزی در فتوح البلدان چنین آورده از اینکه حسن نامه ای به کوهیار نوشته به او جبر داد که من در فلان موضوع در کمین می نشینیم تو مازیار را به آن جا بیاور کوهیار مازیار را از آمدن حسن زنهار داد و با او سخن گفت و جای دیگری را به غیر از کمین گاه حسن را به عنوان وعده گاه ملاقات نام برده مازیار برای دیدن حسن حرکت کرده چون به محلی که حسن در آن کمین کرده بود نزدیک شد کوهیار کسی را فرستاد تا حسن را از آمدن مازیار خبر داد، وی با یاران خویش که در کمین نشسته بودند بر مازیار و همراهانش که در جنگل از لشکریان خویش دور بودند حمله برداشت و دور تادر مازیار را گرفتند و مازیار خواست بگریزد، کوهیار کمریندش را گرفت و حسن با همراهان او را دستگیر کردند.

۵- طبری از قول گوینده ای نقل می کند که مازیار شک نداشت که از طرف کوهستان اینست است. در هنگامی که با عده کمی از سپاه آزموده و مطمئن خود در هرمزآباد نشسته بود، لشکریان سواره و پیاده که کوهیار آنان را رهبری می کرد بر در کوشک او فرود آمدند، او را محاصره کردند. مازیار به ناچار از کاخ بیرون آمد و تسليم شد.

^۱- تاریخ اردشیر برزگر ص ۱۶۲

^۲- تاریخ اسماعیل مهجوری ص ۱۱۳

^۳- تاریخ صادق هدایت ص ۵۹

۶- طبری از قول عمرو بن سعید آورده که مازیار مشغول شکار بود در شکارگاه به او رسیدند دستگیرش کردند و به داخل مقر او شده و هر چه در آن جا بود به تصرف درآوردند حسن عم طاهر مازیار را با خود برداشته قول طبری که مازیار همیشه به شکار می‌رفت که خود روزی در دام شکار افتاد.

فصل ششم

«علویان در طبرستان»

سرسلسه و دودمان علویان در طبرستان و نخستین عامل اشاعه فرقه زنده در ایران حسن بن زید ملقب به داعی کبیر بود که در زمان خلافت مستعين بالله در سال (۲۵۰) هـ ق ظهور کرد علت خروج او را از ظلم و بیدادگری و تعدی عاملان خلفا در طبرستان می دانند که مردم از نواب خلیفه به تنگ آمده بودند مثل محمدبن اووس بلخی که نایب خلیفه در رویان بود و در سال طی چند نوبت خراج از مردم می گرفت یک نوبت برای خلیفه و یک نوبت برای خود و یک نوبت برای پسران علی و احمد که مردم رویان، چالوس، کجور و تنکابن از این رفتار تنگ آمده بودند و از طرفی سلیمان بن عبدالله پسر عبدالله بن طاهر که در ساری بود و از نظر ظلم و ستم و تعدی به مردم از اووس بلخی گوی سبقت ربوده بود. البته بعد از دستگیری مازیار نواب خلفا و خود خلیفه عباسی رقیبی نداشتند چون تنها سلسله سوخرائیان (قارن) بودند که در برابر خلفای عباسی و نواب آنان در طبرستان همیشه درگیر بودند و در برابر تجاوزات و کارهای ناروای آنان در طبرستان مبارزه می کردند. که بعد از مازیار و پایان این سلسله ناییین خلفای عباسی در طبرستان هرچه دلشان خواست انجام می دادند و در این مدت به جان و مال و ناموس مردم رحم نکردند که مردم به چاره اندیشی افتادند. در این زمان سید بزرگوار و زاهدی در کجور می زیست بنام محمدابراهیم که مردم به نزد ایشان رفتند و چگونگی را با او درمیان

گذاشتند.^۱ سیدگفت: من از عهده این کار برنيایم اما دامادی دارم به نام حسن او مردی دلیر و آزموده به جنگ که توان این کار را دارد. اگر راست می گویید؛ بنده نامه ای نزد ایشان که در ری سکونت دارد، بنویسم و به این کار دعوت کنم. بنابراین سید نامه ای تنظیم کرد به ری فرستاد حسن با دریافت نامه و اطلاع از مضمون آن اعلام آمادگی کرد فوراً خود را به طبرستان رسانید.

سادات طبرستان با ورود حسن در اطراف داعی گرد آمدند و با او بیعت کردند در سال (۲۵۰) هـ ق روز عید فطر سید در مصلی نماز عید فطر را خواند و خطبه ای در این زمینه ایجاد نمود و مردم را به مبارزه، استقامت و پایداری دعوت کرد.

آن گاه از کجور به آمل آمد، بامداد روز بعد به مصلی رفته و همه مردم را دعوت به بیعت نمود. حسن بن زید هفت روز در آمل ماند تا این که وندادامید وندادسفان سرخاب از داعی امان طلب کردند و قبول بیعت کردند و داعی نمایندگانی به شهرهای آمل و چالوس و رویان تعیین کرد و مردم لاریجان و قصران با سید بیعت کردند. حسن بن زید از جمع آوری سپاه با محمد بن اوسم بلخی به جنگ پرداخت و او را ازبین برد و بعد با سلیمان بن عبدالله بن طاهر که حاکم ساری طی چند جنگ در چمنو (سیدنظام کنونی) که جنگ بسیار سختی بین دو طرف رخ داد با کمک بادوسپان گرزلار (کوه زاد) پادشاه لپور سلیمانی را شکست سختی داد و ساری را به تصرف خود در آورد و پایتخت خود قرار داد و تمام سران و مخالفان را از پا درآورد.

^۱. باید دانست که مزار متبرکه این سید در بقعه قریه ای صالحان کجور و مشهور به زیارت سید محمد کیا دبیر صالحان است اما مردم آن ولایت او را سلطان کیمدور خوانند).

در سال (۲۵۳) بر ولایت گرگان دست یافت و مطیع خود گردانید، که سید حسن بن زید داعی کبیر در رمضان (۲۵۰) تا سوم رجب سال (۲۷۰) پادشاهی کرد.

خاصیات حسن بن زید

در مجموع از مندرجات کتب تاریخی چنین استنباط می‌شود که حسن بن زید مردی بود با دوسرنش شگرف و مغایر هم. مردی سختگیر، دلیر و جنگجو و شدیدالتصمیم و از طرفی دیگر مردی دانشمند، شاعر، نوازشگر، دلسوز و جوانمرد و با گذشت بود. مورخان درباره خونریزی او داستان‌هایی نقل کردند که نشان می‌دهد داعی در قتل و کشtar به نزدیکان خود هم رحم نمی‌کرد و حتی آبادی‌هایی که صاحبانش روزگاری دوش به دوش او در جنگ‌ها شرکت داشتند ترحم نمی‌کرد. در ایام سلطنت او دو تن از سادات حسینی را به قتل رسانیدند.

یکی حسین بن احمد دیگری عبدالله که هر دو از نبیره امام حسین(ع) بودند، در آب انداخته و غرق کردند. سپس جسد آن دو را در سرداد آفکندند این واقعه در سال (۲۵۸) رخ داد. پس از شکست داعی از یعقوب لیث و گریختن داعی به دیلم، مردم جسد این دو سید بزرگوار را از سرداد بیرون آوردند، و به خاک سپرdenد. یکی دیگر از کسانی که بدست او به قتل رسید پسر خاله او از نبیره امام حسین(ع) بود که او را گردن زد وقتی خبر کشته شدن او به مردم طبرستان رسید، مردم از گوشه و کنار دسته دسته آمدند تا بر جنازه اش نماز گزارند. داعی وقتی این همه استقبال مردم را دید نتوانست طاقت بیاوردو از کوره بدر رفت و شمشیر به دست گرفت و بیشتر شرکت کنندگان را کشت. راینو گوید: حسن بن زید همه را در مسجد محاصره کرده به قتل رسانید. در گوشه مسجد گودالی در قسمت شرق آن

کند و اجساد آن ها را در گودال ریخت که در زمان ابن اسفندیار به مزار شهدا معروف بود. و همین برخورد سید را به روایت دیگر نقل کرده اند: که سید با جماعتی از مردم طبرستان با کید و کینه خواست آنان را از دم تیغ بگذراند، خود را به بیماری زد و بعد از چند روز خبر وفات دروغین او به مردم رسید. جسد او را به مسجد بردند تا نماز بگذارند مردم همین که خبر وفات او را شنیدند، فوج فوج به مسجد آمدند تا نماز گذارند داعی با آن جماعتی که داشت به نظاره ایستاد؛ فوراً از جا برخاست شمشیر را گرفت جماعت کثیری را از دم تیغ گذراند آنگاه مقتولین را در کنار گودالی که در مسجد کند، همه را در آن ریخت؛ که بعداً به مزار شهدا مشهور شد.^۱

سلطین زیدیه در طبرستان

۱-داعی کبیر حسن بن زید در سال ۲۵ رمضان سال (۲۵۰) هـ ق تا سوم ربیع سال (۲۷۰) هـ ق.

۲-محمد بن زید ششم جمادی الأول ۲۷۱ تا شوال ۲۸۷.

۳-حسن بن علی ناصر کبیر از سادات حسینی از جمادی الآخر ۳۰۱ تا ۲۵۰ شعبان ۴۰۳.

۴-حسن بن قاسم به داعی صغیر از ۲۶ شعبان سال ۳۰۴ تا ۳۱۶.

۵-غیر از این خاندان زیدیه فرمانروایان دیگری بودند از پسران ناصرالحق به نام های احمد و جعفر و پسران احمد بن ناصرالحق به نام های محمد و حسن که مدت محدودی به نوبت حکومت کردند اما در اواخر کار بازیچه و دست نشانده سرداران

^۱. علویان در طبرستان تأییف ابوالفتح حکیمان ص ۸۶-۸۷

دیلمی شدند و از طرفی اسپهبدان باوندی تا آخر کار یعنی در اواخر دوران پادشاهی در طبرستان با این سلسله زیدیه مخالف بودند و سر ناسازگاری داشتند.

لفور از نظر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی

بعد از اسلام و دوره ساسانیان و رویدادهای مهم در لفور، لفور با توجه بر کاوش های باستانی در تپه تاریخی چاشتخاران و لفورک که در چند نقطه صورت گرفته، شرح آن لفور در دوره باستان آمده است. کاملاً واضح است که لفور با توجه به داشتن سابقه تاریخی سه یا چهارهزار ساله قبل از میلاد و به قول بعضی از دانشمندان مانند واندربرگ و کریشمن و ژاک دو مرگان از دانشمندان باستان شناسان از این که تمدن اولیه و آغاز پیدایی تمدن از ابتدا در کرانه های جنوبی دریای مازندران شروع شده و در طی سده ها به آن سوی البرز راه یافته برحسب شواهد کریشمن معتقد بود، که انسان ها اولیه بیشتر در مناطق کوه ها و کوهپایه ها زندگی می کردند و به دلیل ادله او در درجه نخست آب و هوایی بود.

کناره های دریایی مازندران در آن روزگار به گونه ای بود که حالت خفه کننده ای داشت و زندگی در کنار دریا، دشت و جلگه با وجود باتلاق ها، نیزارها زندگی مناسب نبود به همین دلیل انسان ها خود را به کوه ها و کوهپایه ها کشاندند و دوم حفظ امنیت مانند خطرات احتمالی دشمن و عوامل دیگری مانند زلزله، طغیان دریا و رودخانه ها موجب شد تا به کوه ها روی آورند. همچنین به علت وجود آب و هوای خنک، بیشتر مردم در آن ناحیه زندگی می کردند به این دلیل لفور در آن زمان دارای تمدنی بوده است که شاید آغاز تمدن اولیه در این ناحیه بوجود آمده زیرا از آهن و طلا و نقره و مس مفرغ دستی داشتند و ابزار زیستی کشف شده از وفور شاهد این

مدعاست. می توان گفت آن عصر شکوفایی مردم آن دوران بوده که به علیه به قول دانشمندان یا به علت زلزله و طوفان مردم از بین رفتند و بقیه انسان ها به جلگه که با تغییرات آب و هوایی عقب نشینی دریا از بین رفتند، نیزارها و وجود درختان سرسبز به جلگه ها روی آوردندا. در دوره ی ساسانیان با وجود چند پاسگاه و داشتن نیروی حفاظتی در آن مناطق و تولیدات گوناگون محصولات فراوان بزرگ ترین صادرکننده تولیدات خود به نقاط مختلف آن روز بود که شرح آن در تولیدات پتوی آمد. هم چنین در دوره ی سلسله سواخرائیان در لفور که به خصوص در دوره ی مازیار و پایتخت در لفور که در اوج شکوفایی و ترقی بود که ابن اسفندیار در تاریخ خودش در صفحه ۵۷ آمده حدود [۱۰۰] هزار دیه برای لفور ذکر کرد. مالیات و خراج را که از مردم گرفته می شد پانصد هزار درهم بود. این خود نوعی رونق وضعیت اقتصادی و اجتماعی دوره ی سواخرائیان بعد از اسلام تا سال ۲۲۴ را نشان می دهد. بعد از کشته شدن مازیار و تاخت و تاز تازیان این ناحیه به کلی ویران شد و عده ای زیادی کشته شدند و خانه های شان ویران گردید و عده ای فرار کردند و از این نقطه هجرت کردند. باید گفت از ترس تازیان، مدت مديدة این ناحیه مخروبه گردید و چندان رونقی نداشت.

در سال ۲۵۰ هـ

در سال ۲۵۰ هجری بادوسپان گرزاد پادشاه لفور که یکی از سرداران و هواداران حسن بن زید مشهور بود. زمانی که داعی به طبرستان آمد اولین نفری که با او بیعت کرده بود پادشاه لپور بود که بعداً همه کاره داعی شده است و در جنگ های بزرگ داعی به کمک ایشان توانسته است دشمنان را از پا در آورد، مانند جنگ چمنو با

فصل ششم

سلیمان بن عبدالله و جنگ با پادشاه پریم (شهریار) سلسله باوندیان، همه را مغلوب ساخت در همه‌ی این فتوحات از حمایت بادوسپان گردزاد پادشاه لپور بهره برد. و مردمی که از هجوم تازیان خانه و آشیانه‌ی خود را ترک کرده بودند، دوباره به وطن خود بازگشتند. تا حدودی در این دوره وضع اقتصادی و اجتماعی مناسب بود با وجود پادشاه و داشتن سپاه در این منطقه وضع بهتری به خود گرفت (ابن اسفندیار

ص ۲۲۵)

در سال ۵۰۰ هجری قمری

اسپهبد اردشیر حسام الدوله از سلسله باوندیان پادشاه طبرستان که پایتخت او در ساری بود، در دوره دوم سلسله باوندی در ساری جنگ با سلطان محمد سلجوقی پیش آمد که اردشیر حسام الدوله به امیر مهدی لپوری از نیروهای باقی مانده سلسله سوخرائیان در لپور نوشت و از او کمک خواست که امیر مهدی نیرو فراهم آورد و به جنگ با لشگر سلجوقی در اطرابن ساری با سنقر بخارایی پرداخت. در این جنگ شکست سختی به سنقر از سرداران سلجوقی داد و لشگر سلجوقی به کلی مستهزم شدند. امیر مهدی پیروزمندانه به لپور برگشت. (تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتماد

السلطنه، ص ۱۳۶)

در سال ۵۱۲ هـ

البته لازم به ذکر است از سال ۲۵۰ هجری تا سال ۵۰۰ هجری در لپور تحولات چندانی پیش نیامد چه از نظر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی زیرا در تاریخ طبرستان و سوادکوه هیچ گونه اشاره‌ای به تحولات اجتماعی نشده است و روایت‌های نقلی هم شنیده نشد و علت آن چندان معلوم نیست.

در سال ۵۱۲ هـ ق در این سال علاء الدوله از پادشاه سلسله باوندیان برای جنگ با برادرش بهرام، نامه ای برای امیراسحق از فرمانروایان از نبیره‌ی سوخرائیان نوشت و از او کمک خواست که امیراسحق بانیرویی حدود دوهزار نفر در سرچویی لپور رفته و آماده بود تا از علاء الدوله دستور برسد و به او بپیوندد که با پیام علاء الدوله امیراسحق با نیروهایش به او پیوست. (اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۳)

در سال ۵۱۳

ابوالفراص یکی از بزرگان و سرشناسان لپور که علاء الدوله از پادشاهان سلسله باوندیان و مشاوره در مشکلات واردہ بخصوص در هنگام جنگ و مسائل دیگر از ایشان کمک می‌گرفت. (تاریخ بزرگر ص ۲۷۲)

در سال ۵۸۱-۵۸۰

در این سال طغول نامه ای به نزد اردشیرحسام الدوله دوم از پادشاهان سلسله باوندیان نوشت: بنده در جنگ با اتابک محمد هستم، لازم است در این جنگ به ما کمک کنید. اردشیر چون خود با دیلمان در جنگ بود برای اسپهبدبهالدین شهردار لپور نوشت که نیروی گرد آورد و به کمک طغول بروند. بهالدین نیرویی زبده و کار آزموده در جنگ از مردم لپور جمع آوری کرد و به سوی طغول شتافت و در این جنگ کمک شایانی نمود. طغول به اسپهبدبهالدین امیر زرین نام نهاد و از اسپهبد قدردانی به عمل آورد و همچنین اردشیر حسام الدوله گفت: که ما را نزد بیگانگان رو سپید ساختید و پیروزمندانه به تپورستان که همان لپور باشد برگشت و این گواه آن است که در این سال ها لپور در اوج قدرت و شکوفایی بود که دارای شهردار و

فصل ششم

سپاهی مجرب داشت و بی شک به همان نسبت از نظر اقتصادی پیشرفت قابل

توجهی داشت. (تاریخ اردشیر بزرگ، ص ۳۰۶)

در سال ۵۱۸ یا ۵۹۷

مردم تپور و لارجان و دماوند به کمک اسپهبد بهاء الدین لپوری علیه اردشیر حسام الدوله پادشاه طبرستان شوریدند. اردشیر آنان را دستگیر کرده و هریک از سران شورش را در نقطه‌ای زندانی کرد. اسپهبد بهاء الدین در کوه کوزا^۳ به مدت شانزده شانزده سال زندانی بود که بعد از شانزده سال سلطان سعید فرمان یافت و به تخت نشست اسپهبد بهاء الدین را از زندان آزاد کرد و آن چه دارایی، مال، اموال و خادم حسام داشته بود دستور داد به او بازگردانند و او را پادشاه لپور نمود. (ابن اسفندیار

تاریخ طبرستان، ص ۱۶۷)

در قرن هفتم تپورستان و لفور مورد هجوم و تاخت تاز مغولان قرار گرفت بود. زیرا به خاطر بدست آوردن خانواده‌ی خوارزمی به خاک خون کشیدند. سلطان محمد خوارزم شاه پس از شکست از مغولان در خراسان و سمرقند خوارزم ویه علت نفوذی که در تپورستان داشت، مادر وزن و فرزندان را برداشته به تپورستان آمد و آن‌ها در دژ ایلال^۴ محفوظ نمود خود به جزیره آبسکون رفت مغولان در پی شاه خوارزمی به تپورستان آمدند به خاطر بدست آوردن خانواده‌ی شاهی صدمات زیادی به تپورستان آن روز وارد ساختند که بعداً حاکمان و پادشاهان با دادن هدایای

۳. کوه کوزا : در حومه هزار جریب قرار دارد قلعه بلندسیار صعب العبور که فقط دلایل یک راه آن هم به سختی بتوان از آن بالا رفت که آن قلعه اینداکاخ سرخاب بوده از سلسله پادشاه دوره اول در هزار جریب و پریم که فعلاً مخروبه بیش نیست.

۴. دژ ایلال بین مورد اختلاف نظر وجود دارد عده‌ای آن را بین ورسک و روبار اوریم سوادکوه می‌دانند بعضی آن را بطرف غرب مازندران واقع است.

فراوان موقعیت خود را حفظ کردند. حمله امیر تیمور به علت وجود دره، کوه و جنگل های آنبوه نتوانستند به کوهپایه و کوه ها دست یابند.

به همین علت کوهستان ها و کوهپایه ها تا حدودی از حمله دشمن محفوظ ماند. فقط یعقوب لیث در سال (۲۶۰) برای تسخیر مازندران از راه فیروزکوه و گدوک راستویی به گُردآباد زیرآب رسید و در طی چند روز توقف از کوهستان های لفور و حومه از مردم به زور خراج دوساله دریافت کرد و از گُردآباد به آمل واز آنجا به ساری رفت که حدود ۴ ماه در طبرستان ماند و آخر الامر خود و لشگریان وی به علت وجود باتلاق ها و نیزارها در گل و لای طبرستان آن روزگیر کرده و با وضع رقت باری طبرستان را ترک کرده رفتند. البته با داعی جنگ کرده او را شکست داد داعی به دیلم فرار کرده در آن جا پناه برد. (ابن اسفندیار، ص ۲۴۶)

مرعشیان در لفور

در سال (۷۵۰) هـ ق آخرین پادشاه از سلسله باوندیان در دوره‌ی سوم پایتخت آنان در آمل بود، حسن فخرالدوله نام داشت و به تحریک سید قوام الدین که خود هوای پادشاهی طبرستان رادرسر داشت، افراسیاب چلاوی را تحریک کرده و افراسیاب چلاوی که همه کاره فخرالدوله و داماد او بوده در حمام توسط دو فرزندش، این پادشاه بی گناه را به قتل رساند. بعد از کشته شدن این پادشاه بی گناه، هرج و مرج و کشتار زیادی بوجود آمد.

به قول میر ظهر الدین تا چند سال آسایش مردم طبرستان سلب شد و ساعتی از قتل خالی نبود و در این سال مرض طاعون در طبرستان شایع شد تعداد کثیری از مردم طبرستان را در زیر خاک فرو برد بعد از کشته شدن فخرالدوله سید قوام الدین که

فصل ششم

گوشه نشین بود فوراً بیرون آمد عده ای از درویشان بگرد او جمع شدند. و سید قوام الدین به میدان آمد و از طرفی افراسیاب چلاوی در گوشه و کنار سران گروه ها دیگر که چند گروه آن قدر به زدو خورد پرداختند تا یکدیگر را نابود کردند و میر قوام الدین بر همه حریفان پیروز شد که این چند گروه عبارت بودند:

۱- خاندان چلاوی به سرپرستی و رهبری کیا^۱ افراسیاب چلاوی در آمل و لارجان
۲- خاندان جلالی به سرپرستی و رهبری کیا جمال الدین احمد جلالی در ساری و
مامطیر (بابل امروزی) و پیرامون آن.

۳- خاندان متیری به سرپرستی و رهبری کیا جمال الدین در فیروزکوه و ویمه
۴- خاندان سخت کمان به سرپرستی کیا اسکندر و سیاوش کمان در لپور که این چند گروه تا مدت ها به یکدیگر به زد و خورد پرداختند که میر قوام الدین بر همه شورشیان پیروز شد و همه آن هایی که قصد پادشاهی در طبرستان داشتند از میان برداشت و آنان را از بین برد. و ساری را به پایتختی انتخاب کرده و رسمیاً پادشاه طبرستان گردید. (تاریخ اردشیر بزرگ ص ۳۵۳)

در سال ۷۶۳

سید کمال الدین قصد تسخیر قلعه توجی^۲ نمود. این قلعه دیوارهای استواری داشت که دسترسی به آن قلعه بس دشوار بود که سید کمال الدین چندی دژ را دور کرده نتوانست آن را بگشاید و چگونگی را به پدر گزارش داد، کمک خواست.

۱- کیا: در زبان پارسی کسی را گویند که میان توده مردم مقامی بلند و ارجمند داشته باشد.

۲- قلعه توجی امروز بالاتر از هفت نرسیده به برنجستانک که فعلاً زیر قلعه ای جاده قائم شهر - سوادکوه می باشد که نیمی از آن قلعه را جاده گرفته و نیمه دیگر قلعه بلندی است که در زمستان برگ درختان می ریزد چند تپه کوچک دیده می شود. منظور از ۷ به احتمال قوی همان ۷ پسر کیا پیشتناسب می باشد که در آن قلعه دفن شدند. (تاریخ بزرگ، ص ۳۶۶)

میرقوام الدین با گروهی از درویشان به پای دژ آمد، کیاوشتاسب از بازمانده خاندان باوندیان که در این قلعه حکومت داشت با ۷ پسر بزرگ و دو کودک و نزدیک به سیصد تن از مردم جنگی در دژ بودند که جنگ با نیروهای سیدکمال الدین پرداختند. پسران و خود کیاوشتاسب و بسیاری از نیروی او کشته شدند و سپس سیدکمال الدین دستور داد دور قلعه را آتش افروختند و پس از آن سیدکمال الدین وارد قلعه گردید و (کالی) که همچنان در جنگ با دشمنان بود او را گرفته و در آتش انداخته، سوزاندند و پس از این پیروزی بدرون دژ رفت و نخست کشتگان را بنابه خواهش زن کیاوشتاسب (خواهر اسپهبد فخرالدوله باوند) به خاک سپرد و سپس زخمیان را مداوا کرد و همچنین بنابه درخواست زن(کیا) ویشتاسب فرمان داد با زنان و کودکان و کنیزان با مهربانی رفتار نموده و از آزار، شکنجه آنان دوری جویند و از طرفی همه‌ی دارایی و گنجینه‌های دژ قلعه قوچی را به خانه‌ی کدخداء مینی سپرد و دژ را با خاک هموار نمود. سیدکمال الدین پس از پایان کار قوچی دو کودک کیاوشتاسب را در همان خردسالی از میان برداشت و دختر او را به ازدواج خود در آورد و همه‌ی اسرارا به ساری انتقال داد.

در سال ۷۸۱

سیدکمال الدین بعد از بدست آوردن قلعه توچی و از بین بردن کیا ویشتاسب قصد تسخیر لپور نمود او با گروهی از درویشان وارد لپور گردید. مردم لپور به استقبال آمدند و به ناچار فرمانبردار و مطیع سید شدند و کیا اسکندر و سخت کمان چون تاب مقاومت نداشتند به ناچار تسليم شدند و به فرمان سید خانواده او را از لپور به ساری کوچانید. بعد از پیروزی در لپور به سوادکوه رفته و دختر کیابستون را

فصل ششم

به زنی گرفت بدین ترتیب لپور را تحت تصرف خود در آورد. آن چه ذخیره‌ای از باوندیان در لپوریه جا مانده بود به ساری انتقال دادند. (تاریخ طبرستان از اردشیر

برزگر ص ۳۶۸)

در سال ۸۱۲ هـ

در این سال‌ها جنگ بین سیدعلی و سیدمرتضی رخ داد که سیدعلی به قریه سروکلا رفت و سیدمرتضی فرار کرده به ولایت لپور رفته بیناگاهنده شد. که کیا بستون که مادر او از ایشان بود او را دلیل راه گشته به سوادکوه و سانید.

دو سال ۸۲۲ هـ

در این سال جنگ بین سیدنصیرالدین و سیدمرتضی در موضع سیرجان در گرفت که سیدنصیرالدین در این جنگ شکست خورد و به بارفروش رفت و در آن جا لشگری گرد آورده در بابل با هم مصادف دادند. در این جنگ سیدنصیرالدین مغلوب شد پیامی برای سیدعلی در آمل فرستاد. کار به اینجا رسیده شما هر چه می خواهید اگر مرا دستگیر کنید وقت است اگر دستگیر نمی کنید ^{نه} ملاحظه بگوئید چه خواهید کرد؟ سیدعلی و سیدمرتضی دو برادر بودند که بعد از جنگ بین دو برادر سیدمرتضی شکست خورده و به شیراز رفت و همانجا وفات یافت.

سیدنصیرالدین که پدر میرظه‌پیر الدین مرعشی نویسنده تاریخ رویان طبرستان سیدنصیرالدین پسرعموی سیدعلی و سیدمرتضی بود.

پیام سید نصیرالدین دانست فایده‌ای ندارد از راه چلا به سوادکوه رفت از آن جا به دامغان و متوجه هرات شد. به درگاه میرزا شاهرخ رسید و از او کمک خواست تا او را کمک کند که اگر پیروز شد هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به

وزن استرآبادی به او دهد. که میرظهیرالدین در مورد جنگ سیدمرتضی می نویسد: در لپور چون سیدنصیرالدین خود را متوجه فیروزکوه کرده بود تا بتواند کوهپایه ها را بدست آورد و بعد ببیند چه خواهد شد، به سوادکوه رسید. کیا بستون باو گفت: که بین سیدمرتضی و سیدعلی گفتگویی شده در این اثنا سیدنصیرالدین به لپور آمد و سیدمرتضی آگاه شد برای سیدعلی پیام داد که من بی درنگ به لپور می روم و شما از ملک کیومرث کمک بگیرید. «ملک کیومرث از سلسله بادوسپانی بود که در نور رویان فرمانروایی داشت توسط دولت صفویه برچیله شد». و به من ملحق شوید سیدعلی با عده ای از هواداران به لپور آمد به سیدمرتضی ملحق شد که جنگ بین سیدعلی و سیدمرتضی با سیدنصیرالدین در گرفت و بسیاری از مردم مازندران، نامداران و سران لشگر آملی کشته شدند. جدال سه روز اول موجب شد که دو طرف کشته های زیادی دادند همین که دامنه جنگ شعله ور شد سرداران لشگر رستمدار جمال الدین کالیج را از اسب انداختند و مجروح ساختند بیست نفر از مردم رستمدار کشته شدند که عاقبت دو طرف شش هزار کشته دادند.

سرانجام سیدنصیرالدین مغلوب گردید و از راه سوادکوه بدر رفته از آن جا عازم گیلان شد، در پایان اولاد سیدمرتضی لپور را در اختیار گرفتند و حکومت می کردند و طی چند سالی در لپور حاکم بودند. دقیقاً معلوم نیست که بعداً اولاد سید زین العابدین^۱ از هزار جریب به نام سیدشبیلی که پدرش سیدصاعد بود به ولایت لپور آمدند و با اولادان سیدمرتضی به جنگ پرداختند و اولادان سیدمرتضی را از لپور بیرون کردند و خود حاکم لپور شدند و معلوم نیست تا چه زمانی حاکم بودند.

۱- زین العابدین فرزند سید قوام الدین مرعشی بود که در هزار جریب حکومت داشت.

فصل ششم

احتمالاً همه حاکمان محلی در دوره صفویه برچیده شدند، تایع دولت مرکزی گردیدند. (تاریخ سوادکوه و مازندران از اعتمادالسلطنه ص ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۳)

لفور در دوره صفویه

پادشاهان صفویه مازندران را خالصه اعلام کردند و لفور از آن جمله بود که علاوه بر مالیات و عوارض از طریق خالصه زمین و خراج دریافت می کردند. شاه طهماسب اول که در صدد از بین بردن حکام محلی پرداخت، یکی از این حکومت های محلی شامل مازندران نیز بود که هر منطقه ای حاکمی داشت. او میرخان را مأمور مازندران نمود و میرخان با سپاه به طرف مازندران گسیل شد و میرخان از راه دماوند به مازندران آمد که در این اثنا به بیجنی رئیس حاکم لپور بندبی که از راه آب بندان کوه به لپور آمد.

یلی پر هنر بیجنی پر غرور در آورد خان را به ملک لپور

میرخان در لپور مهمان بیجنی رئیس شد و او نهایت خدمتگذاری و جان نثاری را ظاهر ساخت و ضیافت شایسته ای به خان نمود که خان بعد از ضیافت حرکت کرده به بابل کنار داخل شد و از راه بابل کنار به ساری رفت و مردم را به همکاری دعوت کرد و به شمس الدین دیو که در این وقت والی وکیل شرق مازندران بود نامه نوشت و از او کمک خواست. و از طرف مردم شرق مازندران سادات بابکانی و سادات کلباد و هزار جریب و پسر جمال الدین کوهسار و اولاد گودرز آهنگر و محمود و آهنگر و اقربا و اولاد غضنفر ابتر و سایر امرای شرق جمعیت گرد آورده و قریب دوهزار نیرو به سرداری شمس الدین دیو به کمک میرخان آمدند. که در صف آرایی نیروها در بابلکنار جنگ سختی بین میرخان از طرف شاه طهماسب و

فصل ششم

میرزا خان حاکم مازندران در گرفت که سردار سپاه میرخان به بینجن رئیس بود و شمس الدین به عنوان کمک میرخان آمده بود که در موقع جنگ در صف میرزا خان رفت که در این جنگ شکست سختی به میرزا خان تحمیل کردند که میرزا خان به قلعه فیروزجا پناه برد و شمس الدین فرار کرده به قلعه اولاد دیو سوادکوه پناه برد که بعداً طی یک حمله توانستند میرزا خان را دستگیر کرده به قزوین فرستاد و در همان جا کشته شد.

برای بدست آوردن شمس الدین دیو به سرداری به بینجن رئیس و علی مست سوادکوهی و علی خلیفه قاچار روانه شدند و در قلعه اولاد دیو سوادکوه شمس الدین دیو را محاصره کرده با چند جدال او را دستگیر کردند و به تهران از تهران به قزوین فرستاد و در آن شهر کشته شد. بعد از بدست آوردن شمس الدین دیو بیجن رئیس به قلعه کرسنگ^۱ لپور رفت و اقامت نمود و میرخان بعد از بدست آوردن میرزا خان در قلعه فیروزجا خود در آن قلعه ماند که بعد از مدتی بیمار شد و فوت کرد که بیجن رئیس با شنیدن خبر مرگ میرخان مقداری برنج و چند رأس گوسفند برداشته به قلعه فیروزجا رفت و چند شبانه روز در آن جا مجلسی تشکیل داد و هنگام بازگشت تمام اموالی را که در قلعه فیروزجا بود به قلعه کرسنگ آورد. بعد از میرخان میرحسین خان عازم مازندران گردید که برای بدست آوردن ذخایر از دست رفته فیروزجا توسط بیجن رئیس کوشش کرد، اما بیجن تن به این قضیه نداد. سرانجام جنگ بین آنان در گرفت که بیجن فرار کرده به قلعه کرسنگ پناه برد. جنگی که بین لهراسب دیو برادر شمس الدین دیو که از سرداران میرحسین خان بود

^۱-قلعه گرسنگ امروز در مراتع انجلیل سرا (انجلیل به سره) واقع است.

بدست بیجن کشته شد. الوند دیو که در این جنگ اعلام بی طرفی کرد، بعد از فوت بیجن رئیس، برادرش شیرزاد به جای او نشست. در دوره شیرزاد، الوند دیو طی دو نوبت به لپور و بابلکنار یورش برده مردم را غارت کرد. من جمله قلعه کرسنگ را بعد از غارت این قلعه دستور داد آن را آتش زدند. (این واقعه در سال (۹۹۰) هـ رخ داد) و این سران بنام دیوان مشهور بودند که شاید بازماندنگان و یا نبیره ای از دیوان مازندران بودند که عبارت بودند از: الوند دیو، شمشل الدین دیو، لهراسب دیو، حسین دیو، میرک دیو و جمال الدین دیو که آنان بیشتر تواحی کوهستانها و در قلاع زندگی می کردند و به دنبال گله داری و کشاورزی و صنعت مشغول نبودند کارشان ریاست حکومت در منطقه بود و در هر فرصتی به ناحیه ای یورش می برdenد و مردم را غارت می کردند. و به هیچ کس چندان اعتنا و توجهی نمی کردند و عده و عیدی آنان را وفایی نبود فقط با حیله و تزویر گاهی در موقع تنگ دستی به سران دیگر می پیوستند و همین که از مشکل بیرون می آمدند فرصت را غنیمت شمرده خود مستقلأً مبارزه می کردند.^۱

در سال ۱۰۰۶

در این سال به دستور شاه عباس بزرگ برای از بین بردن حکومت های محلی به خصوص در مازندران اقداماتی انجام گرفت و فرهادخان را مأمور فتح مازندران و از بین بردن کامل حاکمان مازندران و بازمانده شاهان پیشین کرد. فرهاد خان پس از از

۱. تاریخ مرعشیان قسمتی از ۲۱۷-۲۴۱-۳۱۰ به تألیف میرتیمور مرعشی

فصل ششم

بین بردن بازمانده پادشاهان بادوسپانی در نور کجور به قلاع^۱ سوادکوه برای بدست آوردن الوندیو پرداخت که با نیروی خود قلاع الوندیو را محاصره کرده الوندیو چندان مقاومت نکرد، قلعه را با تمام امکانات به جا گذاشته و خود تنها از آن قلعه بیرون رفت و نیروهای الوندیو تسلیم شدند.

فرهادخان به داخل قلعه رفته و آن چه ذخایر در این قلعه بود بدست آورد و خانواده الوندیو را به اسارت در آورد و الوندیو با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد. زیرا الوندیو در صدد جمع آوری سپاه بود که تا حکومتی بزرگی تشکیل دهد و کل مازندران را در دست گیرد و چنین تصور نمی کرد که روزی به جنگل پناه ببرد شاه عباس برای بدست آوردن الوندیو عده ای را مأمور کرد که در جنگل ها بگردند و الوندیو را بدست آورند و جایزه ای برای دستگیری او تعیین کرد.

الوندیو در جنگل ناچاراً هر شبی را در یک نقطه‌ی به سر می برد، شاه عباس گفت تا الوند دیو را بدست نیاوردم از مازندران خارج نمی شوم. الوندیو ناچاراً پیام داد که من به درگاه آیم عمه‌ی شاه عباس را شفیع خود قرارداد. شاه عباس الوندیو را بدست آورد و او را با وساطت عمه‌ی خود امان داد. او را به شیراز روانه نمود که در همان جا ماند و فوت کرد^۲.

^۱. قلعه الوند دیو یا قلعه اولاد دیو که مشهور ترین قلعه مازندران که قلعه واولاد از آثار قدیم پادشاهان فرس و محکم ترین قلعه طبرستان بود که در تصرف الوند دیو بود که در سوادکوه دم از خود سری می زد.

^۲. تاریخ جهان آراء عباسی از اسکندر بیک در جلد دوم ص ۸۶۸

آثار تاریخی و ابنيه لفور

۱- تپه تاریخی لفورک و چاشتخواران که قدمت آن بیش از سه هزار سال قبل از میلاد می‌رسد، شرح آن لفور در دوره‌ی باستان آمده و امروزه در زیرآب مدفون است.

۲- بنای تاریخی [ارسیوسر] که عده‌ای آنرا آسیاب سر خوانده‌اند، از نام قدیمی آن چندان اطلاعی در دست نیست. اما آن چه در بعضی از اسناد تاریخی وجود دارد، انتقال پایتخت وندادهرمزد به هرمزآباد لپور است که می‌توان گفت: نام قدیم آن همان هرمزآباد لپور بوده که پایتخت وندادهرمزد بود که مازیار تمام مدت پادشاهی خود را در آن کاخ گذراند. تمام تاریخ طبرستان و سوادکوه شاهد این مدعای است. در بعضی از روایت‌ها آمده که مازیار را در همان کاخ هرمزآبادلپور دستگیر کردند.

این قلعه تنها یک راه باریک و کم عرض که آن هم با پله‌هایی که درست شده می‌توان به بالای قلعه رفت. چهار طرف آن دامنه پرشیب که هیچ گونه امکان بالارفتن به آن نیست فقط از طریق همان پله‌های کم عرض که فقط یک نفر از آن پله‌می‌تواند بالارود و دو نفر پهلوی هم امکان ندارد و این قلعه‌ی بلند مشرف به منطقه‌ی باشد و دارای حمامی بود که آثار آن کاملاً معلوم است و آجر آن را برای ساخت حمام اسبوکلا و گشیان استفاده کردند. مکان نگهیانی سربازخانه و زندان کمو بیش آثار آن مشخص است، اما خود کاخ را عده‌ای برای بدست آوردن گنج یک قسمت آن را خراب کردند و سه طرف آن با سنگ چین باقی است. این قلعه از نظر موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی و صعب العبور که دشمن نتواند به آسانی به این قلعه دسترسی یابد، آن را به عنوان پایتخت انتخاب کردند.

۳- بنای تاریخی دیگری در منطقه لفور از روهارسرای به طرف بالا که راه قدیمی بسیار پرپیچ و خم به نقطه‌ی بالا می‌رسد، شاه نشین گویند و در نزدیکی های شاه نشین، مرتعی وجود دارد بنام سفال کتی که در آن مرتع دنیابی از سفال خرد شده و یا سالم دیده می‌شود. سفال روپوش ساختمان بوده است و در این نقطه کاملاً مشخص است که کارگاه سفال پزی بود. در این ابنيه تاریخی، باستان شناسی صورت نگرفت تا بتوان حدس زد مربوط به کدام دوره‌ای از پادشاهان بوده است. و به استناد ابن خرداد در مورد پایتخت فرهاد (فراتات) آورده شده احتمالاً این نقطه‌ی «شاه نشین»، پایتخت فرهاد در دوره‌ی حمله اسکندر به تپورستان در سال (۳۲۰) قبل از میلاد بود. زیرا آثار آن نشان دهنده‌ی بسیار راه دور می‌رساند. قبلًاً توضیح داده شد این دو مکان می‌توانند پایتخت فرهاد و یکی را پایتخت قارن به حساب آورد.

۴- بنای تاریخ گری در منطقه بیلاقی بین اسبوکلا و نجارکلا را شاه نشین گویند و تا حدودی بنای آن معلوم است، آن هم شاید قبل از میلاد باشد.

۵- بنای تاریخی دیگری در مواتع انجیل به سرا (مشهور به انجیل بهسره) که در بالای تپه‌ای بلند قرار دارد، تا حدودی مشرف به منطقه است بنام «قلعه کرسنگ» است که در تاریخ آمده است قلعه کرسنگ در همین نقطه است. زیرا در بالای رودخانه کارسنگ قرار دارد و مصالح آن از سنگ رودخانه می‌باشد. تا حدودی بنای تاریخی آن مشخص است. این قلعه مربوط به قرن نهم هجری است شخص بنام بیجن رئیس که حاکم آن روز لپوریندپی بوده در آن قلعه سکونت داشت. بعد از

فوت بیجن، برادرش شیرزاد حاکم لپور بود که الوندیو به این قلعه هجوم آورد و آن چه ذخایر در قلعه موجود بود بدست آورد و بعداً دستور داد قلعه را آتش زدند.

۶- بنای تاریخی دیگری در عروس پل در بالای تپه وجود دارد که این بنا کاملاً مشخص است. نگهبانی این بنا را می‌توان براساس قرائن اوایل قرن ششم دانست. این کاخ، به نام کاخ «خشمشین» لپور معروف بود. چون در دوره‌ی سوم سلسله پادشاهی باوندیان پایتخت آنان در آمل بود پادشاهی بنام (اردشیر حسام الدوله سوم) که از پادشاهان مقتدر در بین شاهان باوندی بود و قدرت فوق العاده‌ای داشت و پادشاهی بسیار مهریان و مردم دار و مردم دوست بود و کمک شایانی همیشه به بینوایان و خاندان علویان می‌نمود. در موقع رفتن حجاج مکه کمک فراوانی می‌نمود که این پادشاه ۱۵ کاخ در طبرستان داشت که یکی از این کاخ‌ها بنام کاخ خشمشین لپور معروف بود او احشام فراوانی داشت. در این منطقه و مراتع و ییلاقی حدود (خروت)^۱ حق تعلیف داشت است.

احشام این پادشاه تنها ۲۷۰ هزار رأس گوسفند بودند و اسب و گاو و احتمالاً دنبیح که در شیرخنه‌ی پی وجود دارد از این پادشاه می‌باشد به روایت نقلی شیر و آب خنک از ییلاق ازین دنبیح می‌آوردنند. و علت این که این کاخ را کاخ خشمشین گفتند؛ یکی این که در نقطه‌ی بلند و مشرف به منطقه واقع شد و دو طرف رود هوای خنک و شیر و آب در کنار این کاخ واقع که آن را خشمشین گفتند و جای دیگری چنین نقاطی وجود ندارد که بتوان گفت که این کاخ در این مکان می‌باشد، غیر از این نقطه.

^۱. خروت را این اسفندیار در تاریخ خود آورده که احتمال قوی همان خریس امروزی می‌باشد.

۷- قلعه بلند در مراتع قلوش که بالای این قلعه آثاری دارد که جای نگهبانی و کاملاً
مشرف به منطقه لفور می باشد.

۸- قلعه بلند سرخه که به عنوان قلعه نگهبانی مورد استفاده قرار می گرفت، گفته‌یم
که مازیار در تمام قلعه‌های بلند که کاملاً مشرف بر منطقه بود نگهبانی قرار داد به
خصوص قلعه سرخه که بر تمام منطقه‌ی لفور مشرف است..

۹- قلعه قلوک (مشهور به قراول) که در زیر آن قلعه،^{جایی} نسبتاً وسیع بنام شهرک
بوده که در زیر شهرک آثاری از حمام وجود داشت.^{آب} شهرک به وسیله دنبیح به
این حمام آورده می شد. در اثر ریزش زمین حمام از بین رفت و اثری از آن نیست.

۱۰- غارهای ترز بنام دیوچاه و غارسکلیم و غارایسارون و غارکینلک شیر و آب بندان
فراوانی وجود دارد که مربوط به دوران قبل از اسلام می باشد و قلعه ایسارون
دریخش دیوان توضیح داده شد.

۱۱- دژ دارا که در زیر قلعه بلند ترز قرار دارد. این دژ همان است که در پیام دارا
(داریوش) سوم هخامنش ۳۳۰ پیش از میلاد به اسکندر مقدونی نامی از آن به میان
آمده است که اسکندر قصد تسخیر آن را داشت که جنگ سختی با تپوری‌ها کرده
بود و ناکام مانده و از این دژ صرف نظر کرد. ضمناً وقتی اسکندر بر سرزمین پارس
مستولی شد، دارا گریخته و به طبرستان پناه برد. به اسکندر پیام داد که گیری هفت
کشور زمین را بر من تنگ کنی (فرشوادجر یا سوادکوه) را چه کنی و دژ دارا را... .

فصل هفتم

ساکنین مردم لفور

بر حسب نقل از بزرگان و سالمندان روستاهای که سوال شد، همه براین باورند که اجداد ما از گوشه و کنار از روستاهای شهرها و مناطق دیگر مازندران و یا نقاط دورتر که شاید آن روز لفور خالی از سکنه و امنیت زیادی داشت ساکن شدند و این سکونت بنایه روایت نقلی ابا اجداد که تا این تاریخ حدود ۱۰ نسل در این روستاهای زندگی کردند و می‌کنند که بر حسب این تاریخ باید از قرن هفتم به بعد به این مناطق روی آورده باشند.

بیشتر سابقه را طایفه‌ی نوذری‌ها و گالش‌ها در لفور دارند که بنایه نقل از حاج آقابزرگ ادیانی؛ ایشان بنایه نقل از مرحوم حاج محمود، از این که بنده روزی در منزل منوچهرخان پهلوان نشسته بودم، نظرم به کتابی افتاد آن را برداشت. در حاشیه کتاب نوشته بود که در سال [۲۵۰] میلادی نوذری‌ها در یارکلاه و گالش و گالشکلا ساکن بودند که برابر است با شاپور اول ساسانی و بعد از آن طایفه داء و هستند که در لفورک زندگی می‌کردند و طایفه اسبو هم در قرن هفتم به بعد در اسبوکلا ساکن شدند و مقری هم در همین تاریخ‌ها آمدند و کجوری‌ها در دوره صفویه به لفور آمدند و طایفه نمور که در اصل به آنان طایفه نماور گویند که جد آنان بنام علی نماور بود که در قرن پنجم در لفور می‌زیستند.

به هر حال همه‌ی افراد ساکنین لفور مهاجرند که از نقاط دیگر به لفور مهاجرت کردند و هر یک از هفتصد سال یا کمتر در لفور سابقه‌ی تاریخی دارند و علت مهاجرت به این منطقه را می‌توان در چند مورد ذکر کرد:

۱- به علت ظلم و ستم بیش از حد پادشاهان، گرفتن مالیات گزار که گاهی مردم از عهده‌ی آن مالیات برنیامده بودند که یک نمونه از آن موسی بلخی بعد از دستگیری مازیار نایب خلیفه در رویان بود که ایشان در سال سه ثوبت مالیات و یا خراج برداشت می‌کرد که عده‌ای مردم به ناچار به کوه‌ها پناه بردند یعنی مهاجرت کردند به نقطه‌ی دیگر تا از این گونه ظلم و ستم رهایی پیدا کنند.

۲- نامساعد بودن آب‌ها و نبودن چراگاه‌های دائمی ناچاراً به نقاط بهتری که مناسب بود هجرت می‌کردند.

۳- عوامل طبیعی مانند زلزله و مرض طاعون به ناچار [شعارشان از بلا دور] هجرت می‌کردند مانند سال‌های طاعونی (۱۹۸-۷۴۳-۱۲۶۹) هـ. ق. که در این سال‌ها نیمه ای از جمعیت مازندران در اثر بیماری طاعون از بین رفتند که معمولاً مردم آن روزگار بهترین راه مقابله با این بیماری خطرناک و ویران کننده راه فرار می‌دانستند و از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر هجرت می‌کردند. لفور به استناد بعضی از مستندات تاریخی و روایت‌های نقلی احتمالاً در طی چند دورهٔ خالی از سکنه گردید. یک دوران ماقبل تاریخ که لفور در دوره‌ی باستان شرح داده شد.

یک دوره بعد از دستگیری مازیار که مدت آن چندان طولانی نبود و یک دوره حمله مغول که حدود ۶۱۷ هـ. ق. تا قرن اواخر هفتمن چندان اشاره‌ای نشد، این

نشانگر خالی از سکنه بودن را می رساند و بعداً که بزرگان نقل کردند که به لفور هجرت کردند کاملاً بیشتر روستاهای بنای ساختمان‌ها معلوم بود. و یک پیرزنی در عروس پل هنوز بسر می برد از این که این خالی از سکنه با آمدن (طاعون) عده‌ای زیادی مردم مردند و عده‌ای فرار کردند. و به همین دلیل لفور یک دوره‌ای که خالی از سکنه شد. و طاعون سال (۷۴۳) هـ ق شامل لفور شده بود که تا قرن هشتم از نظر جمعیت چندان رونقی نداشت و بعداً مردم نگوشه و کنار به این منطقه روی آوردند.

۴- جنگ و کشتار بی رحمانه پادشاهان مانند طاهریان در سال (۲۲۴) جنگ با مازیار و بعد از دستگیری مازیار توضیح دادیم عربهای تازی که لفور آن روز در اوج قدرت شکوفایی اقتصادی بود آن را ویران کردند و صفاریان در سال (۲۶۰) و امیر اسماعیل در سال (۷۷۸) و سلطان محمود غزنوی در سال (۴۲۶) و سربداران در سال (۷۴۲) و حمله مغول در سال (۶۱۷-۶۰۶) همه این‌ها که لشگرکشی به مازندران داشتند هر یک نتوانستند قتل و کشتار و غارت به مردم مازندران به وجود آورند. به خصوص مغول که در یک نوبت تا دستگیری زن و فرزندان شاه خوارزمی مازندران را به خاک خون کشیدند جز مناطق کوهستانی و کوهپایه‌ها که وجود جنگل‌های انبوه و دره، کوه صعب العبور بودن راه تا حدودی از دست دشمن مصون ماند. دو حمله امیر تیمور در سال (۷۹۴) همه این‌ها دلایلی بود که مردم از نقاطی به نقاط دیگر از شهری به شهر دیگر یا از استانی به استان دیگر هجرت می کردند.

مردم لفور در طی قرن ها در دوران حکومت های مختلف با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم کردند و در این میان کسی از مسئولین و حاکمان وقت توجهی به سختی ها و مشکلات آنان نداشتند تنها همت بلند، سخت کوشی و استقامت مردم بود که باعث شد برهمه گرفتاری ها فائق آیند و گاهآ در این میان با همه مشکلات و سختی ها در زندگی بادزدان (یاغی ها) درگیر بودند که آنان با اسلحه سرد و گرم سالی یکبار به این منطقه روی می آوردند و مردم را عازت می کردند. در زمان صفویه زمین ها و مراتع خالصه بود که نمایندگان دولت از مردم باج خراج می گرفتند و در دوره ی افشاریه و زندیه تا اوایل دوره ی قاچار سناق بود که کدخدايان و سربلوک ها خود نوعی حکومت داشتند که سناق را می بایست از دولت خریداری کنند.

عده ای توان خرید نداشتند، کدخدايان از ایشان مراتع و زمین های آبی را می گرفتند به دیگری می فروختند و زمین ها و مراتع خوب را به خود اختصاص می دادند و به زور از دست صاحب می گرفتند و عده ای را در بی قاری و بدون مزد در زمین های مباشر و یا سربلوک و کدخدا کار می کردند که با پایان یافتن دوران قاچار و سلسله پهلوی رضاشاھ روی کار آمد خود را به عنوان شاه ایران نامید که مجدداً زمین ها و مراتع را خالصه اعلام کرد. به خصوص استان مازندران زرخیز که لفور هم به این درد دوباره مبتلا گردید و زمین ها خوب و مرغوب حاصلخیز را به عنوان املاک پهلوی نام گرفت و زمین های کشاورزی که بالغ بر ۱۲ هکتار بوده را هر هکتار (۴) خروار شالی کل قراء لفور بدون مراتع دریافت می شد که توسط

کدخدایان محلی جمع آوری به شیرگاه تحویل اداره مالیات داده می شد. کدخدایان هم خود نوعی حکومت داشتند و به اذیت آزار مردم می پرداختند، به خصوص در هنگام دریافت مالیات و مراتع، باج می گرفتند که در این گیرودار افرادی از خانها به عنوان نمایندهٔ دولت به لفور هجوم آورده و خود تشکیلات دولتی به راه انداختند و کسی را جرأت آن نبود بآنان به مبارزه یا به اعتراض بپردازند و زمین‌ها و مراتع خوب لفور را به خود اختصاص دادند و با نیروی مردم مظلوم ستمدیده اقدام به آباد کردن زمین‌های کشاورزی پرداختند و ارباب رعیتی به وجود آورند و چه زمین‌های کشاورزی حاصل می داد و یا نمی داد می بایست هر جریب ۶ خروار به مالک بپردازند کشاورزی آن روز با دست با نیروی انسان‌ها انجام می گرفت و شالی هم دو نوع بود [شا بینج] و زیره که چندان محصول نمی داد.

در بیشتر سال‌ها به علت ریزش باران فراوان در فصل پاییز از بین می رفت که تاحتی قابل به درو کردن نبود و خان‌هایی که در لفور ارباب و رعیتی تشکیل دادند، عبارت بودند از (میراکرام در کفاک، مفیدی در چاکسرا شورکو و منوچهرخان در قلوک گل پشت، رشیبی‌اعلی مرادخان و مزیدره فضل الله خان، تمرا ابوالقاسم خان که هر یک از این خان‌ها برای خود تشکیلاتی داشتند که با داشتن کدخدا نظارت در برداشت مالیات و جمع آوری آن، این دوره مردم با تمام فقر و تنگدستی در مقابل متجاوزان و زورگویان مبارزه کردند و از طرفی مکاتباتی به دربار داشتند و شکایتی در مورخه ۱۳۲۱/۱۱/۴ و طی دادنامه‌ی شماره ۷۰۴۵ مورخ ۱۳۲۵/۳/۵ به مرجع رسیدگی به امور املاک تقدیم داشتند تا این که در سال (۱۳۴۲) انقلاب سپید توسط

محمد رضا شاه بوجود آمد که مردم لفور هر اندازه زمین کشاورزی که از مالک داشتند، صاحب زمین شدند و جان تازه ای گرفتند و صاحب مراتع شدند و یک حرکتی از رشد اقتصادی مردم بوجود آمد از ظلم و ستم خان‌ها که به عناوین مختلف مردم را اذیت می‌کردند مردم نه گاو خوب می‌توانستند داشته باشند نه اسب خوب، نه مرتع خوب و نه سگ خوب و عبور از خیابان به وسیله نوکر او نفر خان‌ها امنیت نداشتند و هر نوع وسیله ای که به همراه داشتند از آن‌ها می‌گرفتند که خوشبختانه با این اعلامیه لفور رژیم ارباب رعیتی دستیت خان‌ها کوتاه شد مردم راحت شدند.

کشاورزی در دوره گذشته

در دوره‌ی گذشته بیشتر مردم لفور دامدار بودند و عده‌ای کشاورز، اما زمین‌های منطقه جوابگوی مردم از نظر تولید برنج نبود و مایحتاج خود را از شهرها و یا روستاهای دیگر مانند بابل و بابلکنار تأمین می‌کردند و کشاورزی این دوره کاملاً به شیوه سنتی که بیشتر کارها به وسیله نیروی انسانی انجام می‌شد به گونه‌ای استفاده از گاوآهن به شخم زدن زمین کشاورزی می‌پرداختند، آن‌هم همه افراد از آن استفاده نمی‌کردند. یعنی توان خرید گاو نر نداشتند و با دست به شخم زمین کشاورزی می‌پرداختند و نوع محصول و کاشت دو نوع محصول کشاورزی داشتند یکی بنام شاهک و دیگری زیره. که چندان محصولی بدست نمی‌آوردند با آن‌همه زحمت کشاورزان که بعضی از سال‌ها در فصل پاییز باران زیادی می‌بارید که شاهک کاملاً روی زمین پهنه نمی‌شد و از بین می‌رفت.



تصویری از شخم زدن زمین در دوره های گذشته به وسیله گاوآهن

مردم گاهاً محصول برنج نصف سال تأمین نمی کردند و برای تأمین کمبود آذوقه از شهر با خرید آرد جبران می کردند تا این که دوباره محصول شالی بدست آید. کمتر افرادی در سایر روستاهای برنج می خریدند و با همه این که در طول شش ماه شخم زدن و چپر بستن (دیوار چوبی) و نشا و وجین مرزواش (علوفه های روی مرز زمین ها)، کشاورزان مشکلی داشتند که خوک ها در شب ها هجوم می آوردند و شالی آن ها را می خوردند و لگد مال می کردند. کشاورز غروب می رفت [دشت نپار] نا صبح بیدار بودند و سرو صدا می کردند تا بتوانند جلوی خوک را بگیرند و با وجود سرو صدا حتماً می بایست یکی دوبار زمین را دور بزنند.

به قول خودشان [کنار] می گفتند و اوایل چراغ دستی یا فانوس نبود، روشنایی که همراه داشتند [شماله] می گفتند که از درخت شیردار تهیه می کردند.



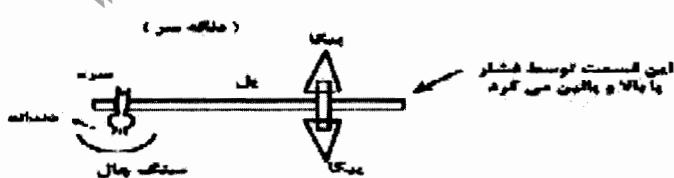
روشنایی شعله

دای روشنایی شب پایه (دشت نهار) در فصل پاییز استفاده می کردند

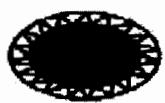
آن را ابتداً در صحراء چوب آن را شاخه شاخه می کردند و گالش در بالای آتش [تش سر] قرار می داد آن کاملاً خشک می گرفت و کاسب ~~معنی~~ [کشاورز] استفاده می نمود کسانی که گاوینه نداشتند در خانه دو تا چوب توی آتش قرار داشت که آن را [تش سرچو] می گفتند این چوب را روی آن قرار می دادند تا کاملاً خشک می گرفت و در فصل پاییز موقع شب پای زمین آن را به گونه ریزتر در می آوردند، یک دسته می بستند و در هنگام لزوم آن را روی آتش قرار می دادند و به صورت مشعل در می آمد که از روشنایی آن زمین را دور می زدند و برای جلوگیری راه دوم از خوک تلفن درست می کردند که از داخل نغار تا انتهای زمین در چند متری چوب می کاشتند و از پوست درخت لرگ استفاده می کردند به صورت ریسمان در می آوردند و در انتهای آن یک حلب ۲۰ لیتری خالی در بالای چوب قرار می دادند و در هنگام لزوم ریسمان را تکان می دادند و حلب که داخل آن چوب بود به صدا در می آمد و خوک از شنیدن صدای ناگهانی فوراً از زمین دور می شد، که بعدها به مرور زمان فنر (فانوس) بوجود آمد و بعد از استفاده از فنر و چراغ دستی بوجود آمد که مردم از رفت و آمد بیرون در هنگام شب راحت شدند و بیشتر در موقع شب شینی از [چچ کل] استفاده می کردند که از هیزم خورد شده و نیم سوخته را

می گرفتند در هنگام رفتن تکان می دادند. آن کمی روشنایی از خود بیرون می داد و به وسیله آن شب جایی می رفتند و برداشت محصول هم به شیوه‌ی سنتی با دست انجام می گرفت که پس از برداشت محصول و جمع آوری آن را [کولاشه] و [بنه کوفا] می کردند که بعد از چند روز خرمن کوبی بود که به وسیله چند اسب یا یک اسب و یا دو تا سه اسب برای دور زدن روی [کر] که آن را [جینگا] می گفتند روی هم چیده به صورت پهن در می آمد که روی آن اسب می چرخید و شالی را از کاه جدا می ساخت و یکنفر اسب را می گردانید و عده‌ای دور کر با داشتن لیفا آن را زیر رو می کردند تا تمام شود و بعد در یک نقطه‌ای شالی را مقابل باد جمع می کردند و یکی دو نفر آن را به وسیله [فیه] کاه خورد شده را از شالی جدا می ساخت یعنی آن را به هوا پرتاب می کردند و باد کاملاً شالی را از کاه جدا می ساخت و شالی خالص به زمین می ریخت و به وسیله (کیله) پی مون (پیمانه) (تصویر در صفحه ۱۹۲) داخل (گوال) که آن را خرواری گوآل می گفتند، می ریختند و به وسیله اسب می آوردند منزل که بعداً گونی پیدا شده از گونی استفاده می کردند و ۲۰ کیله یک خروار بود که به وسیله پی مون (پیمانه) می شمردند. اصطلاحاتی در پی مون زدن استفاده می شد عبارت بود از: اول بنام خدا، دو برکت دنه خدا، سه دین محمد، چهار یاری را لعنت، پنج آل آبا را صلوات، شش هزار صلوات بر محمد، پی مون هفت، هشت مشت، پی مون نه، ده برکت دنه خدا. ابزار کشاورزی: لیفا، کیله، دهره، و جیت و ازال و برای جداسازی شالی آن را تبدیل به برنج در آوردن از اودنگ استفاده می نمودند که دو نوع آبدنگ داشتند.

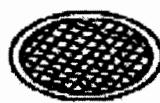
یکی دنگه سر می گفتند و یکی خود اودنگ بود. دنگه سر وسیله ای بود که از نیرویی انسانی که روی آن به وسیله پا فشار وارد می آوردند، آن را به بالا و پایین می آوردند. این وسیله بیشتر برای آرد برنج بود که آن را [دنکو] می گفتند استفاده می شد و ^{گم}گوگاهی که افرادی برنج شان تمام شده بود و در شالیزار شالی نیم رسیده یا کمی جاها رسیده، به وسیله دست خوش آن را می گرفتند یعنی [خوشه رگ] می آوردند منزل آن را داخل دیک بزرگ می ریختند و می چرخانیدند تا کاملاً خشک شود و بعد آن را می برندند دنگه سر برنج می گرفتند.



وسایل اودنگ قل وال - دونه یاچ



دونه یاچ
وسیله آن سویس اودنگ
را از برابر چند می گردند



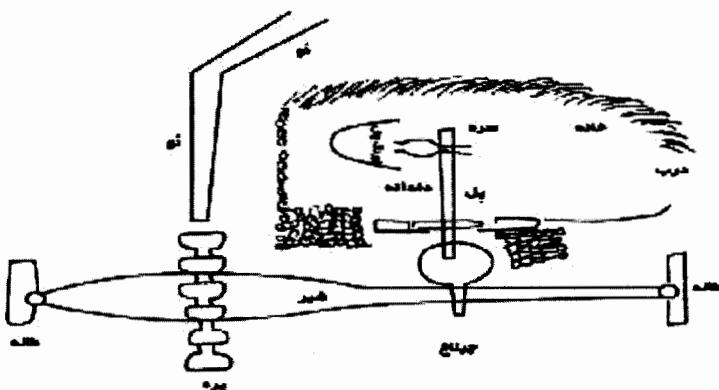
قل وال
وسیله آن هم چند می گردند
برنج شالی چند می گردند

تصاویری از دنگ سر

اما آب دنگ که زبان شان [اودنگ] می گفتند به وسیله آب زیاد با ابزاری از چوب عبارت بود از تیر، چپلاح، پره نُو، اودنگ پل، سره، پیکا، دندانه و طالع تشکیل می شد و دنگ چال که در صفحه بعد، نقشه آن کشیده شد. شالی می برندند اودنگ در چند شبانه روز توی گرد و خاک بی خوابی و شب می بایست اودنگ تا صبح به

فصل هفتم

گردش در آید که شب نمی خوايدند. بخصوص در فصل زمستان، زیرا اودنگ به وسیله آب به گردش در می آمد. بهار و پاییز آب رودخانه را به وسیله نهرها برای کشاورزی استفاده می کردند ~~برای اینکه~~. به همین خاطر فقط در ایام زمستان اودنگ در گردش بود، به خصوص سردی زمستان و یخbandان بودن و در اثر آمدن برف و باران چه وضع مشقت باری را می گذراندند و شالی را در طی دو نوبت به داخل چال می ریختند. نوبت اول وقتی که پوست شالی کمی کنده می شد، آن را بیرون می آوردند به وسیله [دونه پاج] صاف می کردند دوباره می ریختند داخل چال که برنج بیرون می آوردند می گفتند (اتاکو) (دتاکو).



تصویری از اونگ

صنایع دستی

صنایع دستی، عبارت بودند از جاجیم که از نخ و پشم می بافتند و از کاموا هم استفاده می کردند. دو نوع جاجیم می بافتند؛ ساده و گلدار که بسیار زیبا و چادر شب می بافتند با رنگ ها مختلف اعم از نخی و ابریشمی و از طرح های مختلف و

حوله می بافتند، انواع مختلف با نخ و شمرد می بافتند. جوراب پشمی و کاموایی با رنگ ها مختلف و طرح مختلف و داشتن گل های بسیار زیبا و ساده با پشم درست می کردند که گالش و چوپان استفاده می کردند.

گلدار زیبا برای مجلس و استفاده در شهر ها بود. پشم گوسفند را به صورت نخ در می آوردند، لباس مردانه تهیه می کردند به نام [چوقا] و [پن شلوال] همان شلوار با رنگ های مختلف و از پشم کلک می بافتند که آن را گالش و چوپان استفاده می کردند. در هنگام برف و باران مورد استفاده قرار می دادند و از پشم و نخ (شله) می بافتند که چوپان و گالش آن را روی پا می پیچیدند. کلمه از پشم گوسفند به وسیله نمدمال تهیه می کردند که گالش در هنگام برف و باران استفاده می نمود. (کردی) از پشم گوسفند تهیه می کردند که نمدمال آن را درست می کردند، فقط مخصوص چوپان بود که در موقع برف و باران همراه گوسفندان به دوش می کشیدند و پیراهن نخی و ابریشمی می بافتند و نخ را از پنبه تهیه می کردند که پنبه را به رشته نخ در می آوردند به وسیله جَل بعد که گاهی آن را رنگ می کردند به رنگ های مختلف در می آوردند از آن به عنوان پیراهن مردانه و حتی زنانه و دوختن لحاف از آن استفاده می کردند؛ و از این پارچه پیرجامه مردانه و کلاً لباس بچگانه می دوختند مشهور به [کرباس] و انواع پتو از پشم گوسفند می بافتند با رنگ های گوناگون و از آن موکت می بافتند و برای زیرفرشی استفاده می کردند حتی به عنوان فرش مورد استفاده بود ~~کل~~^{کل} ~~کل~~^{کل} که نمدمال آن را درست می کردند. ~~کل~~^{کل} ~~کل~~^{کل} و رو لباس دیواری بسیار زیبا با

رنگ های گوناگون از نخ گل کاری می کردند و صنایع دیگری داشتند که بیشتر

گالش و چوپان از آن استفاده می کردند عبارت بودند از:

پستین کلا، خرد خار، کترا، کشکول، جوله، تاکلی، کچه، پلاکر، آش کترا، کشن،

کلز آش کترا فقط مال خانه بود بقیه مشترک بود بین گاوینه و چوپان بنه و خانه بود.

۱-کلمه: را گالش و چوپان فقط در هنگام باران یا در زمستان در موقع برف و باران

تبرستان

www.tabarestan.info

می پوشیدند تا از سرما و برف و باران محفوظ بمانند.

۲-کردی: مخصوص چوپانان بود که به همراه نگهداری گوسفندان در موقع برف و

باران زمستان به دوش می کشیدند تا از برف و باران جلوگیری کند.



عکس بالا کرده و کلمه می باشد.

۳- جوله: برای دوشیدن شیرگاو و یا آب آوردن در گاوینه نگه داشتن آب استفاده

می شد و چوپان فقط از آب آوردن و نگه داشتن آب استفاده می کرد.

صفر

۴- تاکلی: وسیله کوچکی بود که اکثرًا برای وضو گرفتن

بجای از آن استفاده می کردند.

۵-کشن: در داخل آن کچه و پلاکر قرار می دادند هم از گاو بنه ~~گالش~~ چوپان و هم در خانه از آن برای نگهداری کچه پس از غذا خوردن کچه را می شستند و در داخل آن می ریختند که در زیر کشن سوراخ کوچکی داشت آب به بیرون می ریخت و کچه و سایر لوازم در داخل آن خشک می شد.

۶-پلاکر: برای استفاده از پلو از داخل دیک در آوردن بود چه خانه و چه در گاوینه، چوپانان از آن استفاده می کردند و ~~گالش~~ بیشتر بهم زدن پلو در داخل خردخار که از شیر و ماست ساخته می شد، مورد استفاده بود.

۷-آش کترا: در خانه فقط برای پختن آش استفاده می شد.

۸-خردخار: ظرف بزرگ چوبی بود در گاوینه ~~گالش~~ و چوپان که در داخل آن غذا می خوردند چه یک نفر و چه ده نفر با هم غذا می خوردند.

۹-پستین کلا: که از پوست گوسفند می دوختند. گالش و چوپان در موقع باران و برف و سرما روی سر به عنوان کلاه استفاده می کردند.

۱۰-کچه: برای خوردن غذا بود. گاوینه و چوپان نبه و خانه ~~گالش~~. آن روز قاشق جنگال نبود، تماماً از کچه استفاده می کردند. شاید چند ~~چلن~~ ای که دارای مهمان بودند مقداری قاشق در کنار منزل داشتند.

۱۱-کترا: در گاوینه و گالش چوپان به عنوان آب گرفتن و آب خوردن استفاده می کردند.

۱۲-کلز: برای نگهداری شیر و ماست و جابجایی شیر و ماست استفاده می شد و پیمانه ای بود که در یک زمان دو دامدار با هم بودند شیر به همدیگر می دادند (پنجی) مقدار کم شیر آن را به عنوان پیمانه مانند (کاب، ین کنی، کلز) نام داشت.

۱۳-کشکول: وسیله ای بود که گالش و چوبان در داخل آن شیرسر می ریختند (ماس سر) که بعد از پرشدن آن را داخل دیک می کردند (آرشه یا آشه) می پختند.

تبرستان
www.tabarestan.info

فرهنگ و اعتقادات مردم لفور

مردم لفور چه در گذشته دور و چه حال مردمانی مومن، معتقد و متعصب در دین بودند و هستند و دوستدار ائمه و امام بودند که وجود بیست امامزاده در این دیار نشان دهنده‌ی آن است که مردم اعتقاد به خاندان اهل بیت بودند و می باشند و اعتقادات به امام زاده‌ها و متولی شدن در هنگام مشکلات مرضی‌های لاعلاج و دادن نذر و نذورات اعم از گاو و گوسفند یکی از آداب و رسوم فرهنگ این سرزمین بوده و می باشند. حتی به استناد از علویان در طبرستان توضیح داده شد که پادشاه لپور با دوسپان گردزاد اولین نفری بود که با مردم لپور با حسن بن زید بیعت کرد و در تمام جنگ‌های سخت با سپاه خود او را یاری نمود. این نشانه‌ای از علاقمندی مردم گذشته دور و حال به خاندان علویان و پیامبر اکرام (ص) بوده و هست. در ایام محرم سوگواری ابا عبدالله الحسین(ع) با شور و شوق فراوان از گذشته و حال بوده و در ایام برنامه‌های خاص دعا و نیایش در مساجد و تکایا داشتند و دارند و دسته روی در شب‌های هفتم و یا دهم محرم در کنار امام زاده که در نزدیکی محل قرار

داشت، می رفتند و در آن جا مراسم خاصی اعم از نوحه سرایی و سینه زنی و روپه خوانی برگزار می شد. همچنین در ایام ماه رمضان از ابتدا تا انتها در این ماه مبارک و پربرکت هر شب در مساجد گردهم می آمدند و مراسم دعای هرشب اجراء و در شب های قدر، دادن افطار و دعای نیایش برگزار می شد و در تمام تولد و شهادت امامان در مسجد حضور داشتند و دارند. در شهادت مراسم نوحه سرایی و سینه زنی و گهگاهی روپه خوانی توسط روحانیون اجرا می گردید¹ و همچنین غیر از این شب ها، در شب های جمعه در مسجد دعای توسل و یا دعای کمیل یکی از آداب و رسوم خاص و اعتقادات مذهبی مردم این منطقه بوده و روستاهایی که هجرت نکردند از این آداب و رسوم مذهبی برخوردارند.

راه های ارتباطی دوران گذشته

در گذشته دور، تنها یک راه ارتباطی مردم لفور به بابل بود که از راه بابل کنار به بابل می رفتند که آن را ابتداعاً بارفروش می گفتند. گرچه دورتر از آن، از راه گدوک فیروزکوه به تهران می رفتند و مایحتاج خود را از شهر بابل می خریدند و از آن طرف فرآورده لبنی و گوشتی بیشتر به این شهر(بابل) صادر می شد تا زمان رضا شاه که راه آهن سرتاسری از تهران به شمال باعث شد شهرهای مانند پل سفید و زیرآب و شیرگاه رونق پیدا کند که مردم لفور ارتباط تجاری جدیدی با این شهر با توجه به نزدیک بودن راه برقرار کردند که فصول سال بهار و تابستان از راه بیلاق فرآورده ها لبنی را به پل سفید می برdenد و در پاییز و زمستان به شهرهای زیرآب و شیرگاه می بردنند که بعداً تماماً در چهار فصل برای خرید و فروش فرآورده های لبنی به این

فصل هفتم

شهرهای رفتند و دو راه ارتباطی داشتند. یکی راه کفاک به داخل جنگل زیراب عبور کرده و در [میان سی] به مرز جنگل لفوروزیرآب بوده از آن گذشته به وچات می رسیدند و از وچات به زیرآب می رفتند و بیشتر اوقات از داخل جاده عبور می کردند. جاده امروزی نبود، جاده خاکی و ماشین امروزی آن قدر زیاد نبود که چهارپاه داران از این طرف به زیرآب و از آن طرف به وچات گاهی یک ماشین تبرستان
اتفاق نمی افتاد و دامداران و احشام در فصل پاییز و بهار تماماً از جاده ییلاق و یشلاق می کردند. و راه دیگری از دئوتک به داخل محل نفت چال و بورخانی و بالا از قلعه ترز سرازیر شده به شیرگاه می رفتند که این دو راه کل ارتباطی مردم لفور بوده است.

در زمستان به علت برف و باران و کوتاهی روز نتوانستند صبح برونده و غروب برگردند. شب در شیرگاه و یا زیراب می ماندند یعنی دو روز می کشید که برگردند و زمستان ها به سختی رفت برگشت داشتند و غیر از فصل بهار و تابستان صبح یعنی از ساعت ۲ شب به وسیله فنر (فانوس) حرکت می کردند و فنر را در راه جایی محفوظ می کردند و از آن طرف ساعت هفت یا هشت شب می رسیدند و بیشتر اوقات از آن طرف مواجه بودند با طغیان رودخانه که ناچاراً شب در روستا یا گاوینه می ماندند. اما باید گفت مردم لفور مردم سخت کوش و غیور و مبارز همه‌ی این مشکلات را با جان خریدند تا زندگی سرتاسر با اعزت و سربلندی بدست آوردند که

امروزه بیشترین تحصیلات اعم از دکترا و مهندس و استاد دانشگاه در خانواده لفور دیده می شود.^۱

دامداری لفور

دامداری در آن دوره به روش سنتی صورت می گرفت که امروزه هم وجود دارد و نامناسب بودن هوا و آمدن برف و باران و یخبندان در زمستان که بعضی از سال ها در اوایل پاییز، بارش برف شروع می شد تا اوخر اسفندماه ادامه داشت که در این چند ماه زمین پوشیده از برف بود و در آن روزگار استفاده از سبوس و علوفه دیگری برای خوراک دام نبود. گالش تنها از روی درخت (ولگ) (واش) می باشد تهیه کند، آن هم در آن یخبندان و درخت پر از برف مقدور نبود. از این جهت دامداران زمستان با مشکلاتی روبرو بودند و درآمدی چندان از دام نبود و حتی در سال های سختی گاو به علت نداشتن علوفه می مردند و در زمستان گالش خود شیر و ماست نداشت، بلکه از گاوینه (لوییا، باقلاء، دوشاب استفاده می کرد)، زاد و ولد دام ها بسیار کم بود. دلایل آن همان سختی هوا و نبودن علوفه فقط در فصل بهار و پاییز از نظر لبni رونق داشت.

کشاورزی و دامداری بعد از سال های ۱۳۴۲

از سال های ۱۳۴۲ به بعد با از بین رفتن رژیم ارباب رعیتی، کشاورزی رونق فراوان گرفت. زیرا هریک از رعیت که آن مقدار زمینی دردست داشتند خود صاحب

^۱- نکته: نکته‌ی قابل توجه این که به علت نداشتن جاده و نبودن وسیله نقلیه ناچاراً بیماران را به وسیله‌ی اسب یا چندین نفر توسط (کجاوه) با یک سختی و مشقت بسیاری با فانوس چه در برف و چه در باران به شهر می رسانندند تا بتوانند آن بیمار را از مرگ نجات دهند.

زمین شدند و از طرفی عوض نمودن تخم شالی بنام (زرک) و همچنین احداث زمین های کشاورزی و توسعه آن بزرگ ترین صادرکننده‌ی برنج در شهرهای هم جوار مانند زیرآب و شیرگاه و بابل بودند و ضمن توسعه زمین های کشاورزی به کاشت درخت توت پرداختند و پرورش کرم ابریشم در این ناحیه توسعه فراوان یافت که بزرگ ترین صادرکننده‌ی ابریشم و پیله به شهرستان بودند و از طرفی با پیدایی سیوس برای خوراک دام و فراوانی کاه شالی، دامداری هم رونق گرفت و به علت علوفه فراوان زاد و ولد در دام زیاد شد و آن طرف هم فرآورده های لبنی افزایش یافت که از این نظر هم بزرگترین صادرکننده لبیات اعم از شیر و ماست دوغ و کره و همچنین گوشت به شهرها بود. کشاورزی با آمدن کود شیمیایی و سم آفات و تیلر و شالی کوبی که وضع شخم زدن زمین و کاشت و برداشت و تسهیل نمود باید گفت رونق کشاورزی موجب رونق دامداری گردید.

این روند رشد دامداری و کشاورزی تا اوایل انقلاب ادامه داشت که بعد از انقلاب به علت مهاجرت بی رویه مردم به شهرها نیز روند زندگی جوانان که بیشتر به سمت تحصیل و شغل های اداری روی آورdenد. این امر موجب شد که به علت نبودن نیروی انسانی کشاورزی و دامداری از آن رونق افتاد که با آمدن سد در سال ۱۳۷۴ و کلیه اراضی اعم از رمین باغ و خانه سرا و کشاورزی، مردم توسط شرکت آب منطقه‌ای استان مازندران خریداری شد که مردم ترک جلا کردند و شهرهای شیرگاه و قائم شهر و روستاهای همجوار شهر ساکن شدند و لفور از چند روستا که به

صورت مخروبه در آمد که نام هریک از این روستا ذکر آن در آخر کتاب خواهد آمد و بین چند روستا فقط روستای لفورک و چاشتخوران در زیرآب مدفون شدند.

فرهنگ و آداب و رسوم مردم لفور

۱- مراسم عروسی: در مورد ازدواج دختر و پسر کمتر اتفاق می‌افتد مثل دختر و پسر امروزی هم‌دیگر را از نظر اخلاق و رفتار و سایر مسائل با هم صحبت کنند که اگر توافق داشتند ازدواج کنند، بلکه میل پدر و مادر دو طرف بود و پسر و دختر نقشی چندانی در ازدواج با یکدیگر نداشتند.

بیشتر ازدواج‌ها با قبول پدر بزرگ خانواده بود که خود انتخاب می‌کرد و بعد خواستگاری انجام می‌گرفت. و گاه‌ها دختر و پسر هیچ گونه ارتباطی با هم نداشتند، حتی یک بار هم‌دیگر را نمی‌دیدند و بیشتر جوانان در صحراء به شغل دامداری مشغول بودند و اولین ارتباط دختر و پسر در همان شب عروسی بود.

ابتدا بزرگان و ریش سفیدان از دو خانواده‌ی پسر و دختر به خواستگاری می‌رفتند و با توافق هم مبلغی به عنوان (ماسکلاپول) به طرف دختر می‌دادند. در این بین مخالفت پسر و دختر در روند زندگی آنان تأثیر چندان نداشت، بلکه راضی بودن پدر پسر و پدر دختر کافی بود. بعد از دو تا سه ماه اقدام به شربت خواری می‌کردند که امروزه آن به صورت عقدکنانی در آوردنده. با دعوت عده‌ای فامیلان و محلی، دوستان طرف خانواده پسر چه شب و چه روز صرف شام یا نهار با داشتن یک روحانی به منزل دختر می‌رفتند ضمن صرف شیرینی آن روز، روحانی (صیغه) می‌خواند به خاطر محروم شدن که بعد از یک سال آن هم در فصل پاییز عروسی

فصل هفتم

می کردند. معمولاً رسم براین بود بعد از درو کردن شالی اقدام به عروسی می کردند. عروسی آن روز ۴ تا ۵ روز به طول می انجامید و جشن داشتند شب اول و دوم خیاط سر می گفتند که شب دوم هدیه می گرفتند در عروسی دوبار هدیه می گرفتند یکی خیاط سر و یکی شب آخر.

بعد از خیاط سر یک شب حنابندان بود و شب چهارم که بعد از گرفتن هدیه شب می رفتند دنبال عروس، کم کم هدیه از دو نوبت افتاد. فقط همان شب آخر شد و بعداً شب از رسوم افتاد و روز پس از صرف نهار می رفتند دنبال عروس و روش دیگر این بود که داماد حتماً می بايست تا شب حنابندان به خانه نیاید و غروب آن عده ای از جوانان می رفتند دنبال داماد و داماد را به خانه می آوردند.

روش دیگر این بود که خرج بار داشتند (رخت برش) که از طرف پسر با وسائل شیرینی و سایر خوراکی مانند حلوا همراه داشتند. عده ای زنان و دختران می رفتند منزل دختر با مجمع به سر که در منزل دختر با صرف چای و شیرینی برای دختر هدیه می گرفتند. و عده ای از جوانان در این روز اسب جمع آوری کرده در گردن اسب (زنگوله) می انداختند می رفتند صحرا هیزم تهیه می کردند و اسب را بار می کردند. عده ای می برdenد منزل دختر و عده ای می برdenد منزل داماد که بعداً این هیزم آوردن از مُد افتاد و درخت برش هم از بین رفت. همان شب آخر هدیه دختر می گرفتند. که عروسی به صورت ساده تری درآمد و یک شب و یک روز شد.

۲- عیدنوروز: عیدنوروز ابتدا سه روز فامیل به فامیل انفرادی منزل یکدیگر می رفتند و تخم مرغ جنگی بین جوانان مرسوم بود، بعد از سه روز به صورت دسته از ابتدای

خانه دیگری، فقیر یا گدا یا ارباب نداشت. تا انتهای خانه منزل همه می رفتند و به صرف چای و نان و گرفتن تخم مرغ پایان می دادند و سرسرفره نان معمولی بود و (فی نیو پتی بزنون) و تخم مرغ رنگ کرده و کره هم سر سفره‌ی آنانی که دامدار بودند وجود داشت و به نقل از بزرگان می گفتند: دورتر ابا و اجداد گفتند: در ایام عید بریان گوساله و بریان بره می آوردن سرسرفره می گذاشتند و جوانانی که در این ایام نامزد داشتند یا نامزد می گرفتند می بایست در ایام عید نوروز روی درخت تنومند تاب (تو) تهیه کنند، بعد از گردش عید بروند تاب بخورند. که بعداً این رسم از بین رفت و مسئله‌ی کشتی بوجود آمد و بعد از عیدی گردش بین دو روستا در مکان معین و پهن باهم جمع می شدند، کشتی می گرفتند که بعد از چند سالی که به علت گسترش دامداری و مسئله کشاورزی و توسعه آن، دیگر مهلت آن نبود دنبال تاب و کشتی بروند که این رسم هم از بین رفت.

۳- تیرماه سیزده. در این شب با تهیه گردو عسل و کوماج و پتی بزنون فامیل‌ها گردهم می آمدند و تنها این سنت ملی را گرامی می داشتند و عده‌ای جمع می شدند و با گفتن (لال انه لال انه) با در دست داشتن چوب از نمادین، خانواده را وادر می کردند از آن چیزی به عنوان هدیه دریافت کنند مانند پول و برنج و تخم مرغ و گردو و غیره....

۴- عیدماه ۲۶: که در گذشته دور این مراسم معمولاً هر سال در بیلاق برگزار می گردید. علت آن چون فصل تابستان مردم بیشتر به بیلاق می رفتد این مراسم در بیلاق اجرا می شد. خانواده دامداران به گاوینه می رفتند، شیر می آوردن. در این

شب آش شیربرنج می پختند (شیرآش) و به عنوان تبرک به خانواده ای که دامدار نبودند و یا نپختند می دادند و از طرفی در این شب چراغانی داشتند از بوته های خاردار تهیه می کردند، روی آن را با پنبه می پیچیدند و دور تا دور خانه روشن می کردند و در یک زمان کلاً روستا پر از روشنای بود که بعداً آش شیردرست کردن و چراغانی کردن از مُد افتاد و این سنت ملی هرساله در امامزاده حسن از لفور

سوادکوه و بندهی و سایر نقاط دیگر گردهم می آیند.

۵- مراسم شب چله: منظور آن روستایی که هجرت نکرده است. در این شب گردهم جمع می شدند و با خوردن گردو و عسل و کوماج، این سنت را ~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~

~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~ ~~دُرِز~~

۶- مراسم طعام دهی و یا آش شیر برنج بعد از درو کردن شالی انجام می شد و مردم در یک امامزاده جمع می شدند و با مراسم روضه خوانی و صرف نهار پایان می یافت که به نام (شیلان) معروف بود که این طعام دهی همان جشن مهرگان که در دوره باستان کشاورزان بعد از درو کردن شالی طعام می دادند که این طعام دهی فعلًا در امامزاده به صورت شیلان در آمده است که همان جشن مهرگان در دوره تابستان است.

۷- در هنگام باران شدید در بعضی از فصول سال و خشک سالی که موجب زیان کشاورزی می شد، مردم به امامزاده متولّ می شدند و با دادن طعام و روضه خوانی دعا و نیایش پایان می یافت.

۸-ورزش فوتیال، موسیقی الله وا، آوازخوانی محلی مازندرانی و تبری، همان تپوری قدیم بوده، امیری، طالبا، نجماخوانی، این ها از قدیمی ترین منظومه های داستانی بوده که اجراء می شد.

۹-مراسم های مذهبی مانند دادن نذورات مجلس روضه خوانی سفره ابوالفضل، و سفره ی فاطمه زهرا (س) کلاس قرآن، طعام به مردگان پدر و مادر و افراد خانواده فوت شده، تعزیه خوانی از آداب و رسوم آن سامان بوده و روستایی که هجرت نکرده بودند از این مراسم برخوردارند.

۱۰-معمولًاً بعد از دروکردن شالی، عروسی ها را شروع می کردند و در پایان عروسی به دنبال پختن (دُشاب) به صحرا می رفتند که به زبان آنان (دشُو) و بعد از دوشاب به پختن (ترشی از گل)(کنسو) و یا ترشی از گیل معمولًاً پختن دشو برای خورش نان و برنج استفاده می کردند و هنگام پختن آن دیگر ارباب و فقیر نداشت، همه می رفتند دنبال آن در صحرا از این مرتع به آن مرتع روی درخت تنومند و کوچک خرمالو می چیدند و پس از جمع آوری در چند روز، بعداً در همان صحرا شروع به پختن می کردند.

۱۱-بازی های محلی: مانند کلاه زدن، یک نفر کلاه از سرخود بر می داشت روی زمین می گذاشت و چند نفر دور تا دور کلاه به فاصله دورتر می ایستادند این یک نفر کلا را مواظبت می کرد آن چند نفر در همین دور زدن فرصت می کردند. کلا را با پا می زدند از زیر پای او خارج می کردند.(می گفتند: کلا آشے کا).

۱۲-روی سر همدیگر می پرنندند(سر بپرس کا).

۱۳- در عروسی یکمن، دومن داشتند.

۱۴-(شال کا) داشتند که چند نفر به صورت گردهم یک چیز بافتند را در زیر پا نگه می داشتند و یک نفر در وسط ایستاده، می بایست، بگردد؛ تا این شال را در زیر پای آنان در آورد. روستاهایی که مشمول شد واقع شدند:

روستای گشنیان

گشنیان ابتدا مقريکلا که طایفه مقری آمدند در ^{تبرستان}_{لله} مکان ساکن شدند که حد آنان احمد و محسن و جافر بودند. در حقیقت آنان رو طایفه بودند. بعداً شده مقريکلا که بر حسب نسل شماری حدود ۹ الی ۱۰ نسل در این روستا زندگی کردند که به طور تقریبی باید قرن هفتم به بعد باشد که بعد چند طایفه تقسیم شدند احمدی، جعفری، زاهدی، قلی پور، نصیری، میرزایی، آقایی و طایفه دیگر کجوری ها بودند که جد آنان اوایل قرن دهم در دوره صفویه آمدند در این روستا ساکن شد که غیر از این دو طایفه بزرگ طوایفی کوچک تری در این روستا زندگی می کردند که عبارت بودند:



تصویری از روستای گشنیان

سلسله

تلکابنی، بنار، جنگن، آلاشتی، نشنون، و گرچی و ~~نهشل~~ مردم این روستا کشاورزی و دامداری بود که علاوه بر این به پرورش نوغان هم اشتغال داشتند که بیشتر پرورش نوغان و تهیه ابریشم از این روستا تولید می شد و طایفه کجوری ها هم فعلاً به چند طایفه کجوری، مهدی زاده، آبدرگل، رضایی، مهدوی، آتش فراز تقسیم شدند که جد آنان به نام خدا بخش بود، که بر حسب بعضی از سندها یا قباله باید در دوره‌ی صفویه آمده باشد.

تبرستان
www.tbarestan.info

این روستا بعد از انقلاب از آب لوله کشی و خانه بهداشت و حمام غسال خانه برق و جاده و تلفن و مدرسه ابتدایی و راهنمایی برخوردار بود و دارای یک مسجد و یک حسینیه و سقانفار بود و این روستا حدود صد و بیست خانواده و به طور تقریبی پانصد و پنجاه نفر جمعیت داشت و دارای دو شهید بزرگوار یکی شهید اسفندیار کجوری که در اوایل جنگ به اسارت در آمده بود و طی ۸ سال در زندان بغداد که در اثر بیماری قلبی به ایران انتقال دادند که در مقابل بیماری توان نداشت و به شهادت نائل آمد. دومی شهید بسیجی محمد رضا رضایی.

روستای حاجیکلا

این روستا در کنار روستای گشینان قرار داشت و طایفه مقری به علت از دیاد جمعیت از گشینان به حاجیکلا که مراتع شان بود هجرت کردند، کم کم بر جمعیت شان افزوده شد و این روستا بنام روستای حاجیکلا نام گرفت که همه از طایفه مقری بودند به نام جعفری ها، زاهدی ها، احمدی ها، قلی پور، گرچی.

که حدود چهل و دو خانوار و صد و هشتاد تا دویست نفر جمعیت داشت و شغل آن‌ها کشاورزی و پرورش نوغان و دامداری بود و بعد از انقلاب از آب لوله کشی و برق، جاده، تلفن و مدرسه ابتدایی برخوردار بود و دارای یک حسینیه و سقانفار بود. و دارای دو شهید سرافراز عادل ولپور و علیرضا احمدی.



تصویری از روستای حاجیکلا

روستای امیرکلا

این روستا در انتهای روستا حاجیکلا و ساکنین آن از یک طایفه بنام نمور (نماور) و ابتدا در روستای چاشتخواران بودند، بعداً به امیرکلا که مراتع شان بود هجرت کردند، به احداث زمین کشاورزی و خانه سرا پرداختند و حدود پانزده خانوار به طور تقریبی بین ۸۰-۷۰ نفر جمعیت و دارای یک حسینیه و جاده آب و برق

برخوردار بودند. این روستا دارای یک شهید بزرگوار به نام نصرالله امینی که در قبرستان درویش مدفون شده است. شغل مردم این روستا دامداری و کشاورزی و پرورش نوغان بود.



نمایی از روستای امیرکلا

روستای چاشتخوران

روستای چاشتخوران بین دو رود بزرگ رود کرسنگ و رود گالشکلا قرار داشته و بر تپه نسبتاً بلند و تپه تاریخی سه و چهار هزار سال قبل از میلاد و حدود سی ~~هزار~~ خانوار و صد و پنجاه نفر جمعیت زندگی می کردند. شغل آن ها کشاورزی و پرورش کرم ابریشم بود و چند نفری دامدار بودند.



تصویر از روستای چاشتخاران میرارکلا

خانواده نوروزی ها و طایفه در آن روستا که زندگی می کردند عبارت بودند از: نوروزی ها، عباسی، حق شناس، امینی، گرچی، و نصیری ها، ابراهیمی، بال افکن. آب لوله کشی، برق و دارای حسینیه بود. ضمناً اولین مدرسه راهنمایی قبل انقلاب با کمک روستاهای لفور در بالای تپه ساخته شد. بعد از انقلاب هر روستایی دارای مدرسه راهنمایی گردیدند که مدرسه منحل شد و فعلاً علاوه بر این مکان مدرسه خود روستای چاشتخاران در زیرآب مدفون است اثری از این روستا نیست.

روستای اسبوکلا

این روستای حدود ۷۵ خانوار و ۴۵۰ نفر جمعیت داشت که جدشان بر جسب نقل از سالمدان از اصفهان آمدند، به نام (سایم) که تا هجرت به شهر ۹ الی ۱۰ نسل در این روستا زندگی کردند و به طور تقریبی می توان گفت بعد از قرن هفتم آمدند

که فعلاً به چند طایفه تقسیم شدند: اکبری، محمدی، تقوی، بسمیم، سلیمانی، اسدی، فتحی، جبیی و طایفه گیلک هم در اسبوکلا بودند.



تصویری از روستای اسبوکلا

از آلاشت آمدند و زمستان را در اسبوکلا و تابستان به آلاشت می‌رفتند و شغل مردم این روستا دامداری و کشاورزی و پرورش نوغان بود و این روستا از آب و برق و تلفن و جاده برخوردار بود و دارای یک حسینیه و سقatalار و مدرسه ابتدایی و همچنین یک حمام قدیمی که احتمالاً در سالهای ۱۳۰۸-۱۳۱۰ شمسی ساخته شد و دارای یک شهید سرافراز به نام یونس اسدی که در قبرستان اسبوکلا در جوار امامزاده یحیی مدفون می‌باشد. اطلاعات از آقای احمد سلیمانی گرفته شد.

روستای لفورک

روستای لفورک یکی از روستاهای قدیمی لفور بوده و به علت موقعیت جغرافیایی در بین دورود که ابتداً در این مکان اسکان گرفتند و یکی از تپه تاریخی سه یا چهار هزارساله قبل از میلاد بود که لفور در دوره‌ی باستان کاملاً شرح داده شد که متأسفانه این روستا امروزه در زیر آب مدفون است و اثری از آن نیست.

تبرستان

www.tabarestan.info



تصویری از روستای لفورک

متأسفانه این دو روستا (لفورک و چاشتخاران) اثر تاریخی داشتند در زیر آب مدفون شدند و بقیه‌ی روستا تخریب شدند اما اثری از آن روستا باقی است. در این روستا طایفه‌ی داؤ که طایفه اصلی بودند، زندگی می‌کردند و جد آنان از کسلیان آمدند و تا تاریخ هجرت به شهر، ۹ نسل در این روستا زندگی کردند و غیر از طایفه‌ی داؤ طایفه‌ی عرب، ملاخیلی، طایفه‌ی جمشیدی، آرایی، آهنگر زندگی

می کردند و شغل این روستا دامداری و کشاورزی و پرورش نوغان بود. و جد داو محمدحسین بود و جد ملاخلیلی و ملایوسف بود و جد جمشیدی ملاکاظم بود. این روستا دارای درمانگاه و مدرسه ابتدایی و راهنمایی و دیبرستان بود و از آب لوله کشی حمام و جاده برخوردار بودند و دارای حسینیه و سقatalار بود و همچنین دارای ۴ شهیدسرافراز ۱-شهید عبدالوهاب قاسمی، ۲-شهیدصادق قاسمی،

۳-شهیدعلی اکبر کریمی، ۴-شهید علی اکبرمحمدی هستند.

ضمناً اطلاعات از سالمدان لفورک آقای نظرعلی احمدی گرفته شد و دوم از آقای کریمی برادر شهیدکریمی که در این موقع مسئول کارگزینی اداره ی آموزش و پرورش قائم شهر بود گرفته شد.

روستای میرارکلا

این روستا در حدود ۷۰ خانوار با تعداد جمعیت ۳۵۰ نفر شامل طایفه ی نوذری، رضایی، علیزاده، زمانی، غلامی، محسنی، فتحی، قاسمی، مردانی، کلیج، بابایی، آرایی در این روستا زندگی می کردند که جد نوذری ها تا زمان هجرت حدود ۹ نسل در این روستا زندگی کردند. این روستا بیشترشان به شغل کشاورزی و پرورش نوغان بود و دارای جاده، آب لوله کشی، برق، حمام و تلفن برخوردار بود و یک حسینیه و سقatalار بود و دارای دو شهید بزرگوار یکی شهید علیزاده و شهید مهران نوذری بود که در قبرستان میرارکلا در جوار امامزاده مدفون هستند. اطلاعات از آقای علی نوذری و آقای خدابخش رضایی که یکی از مسن ترین افراد محل بودند و همچنین از دیبر زمانی دریافت شد.

روستای چاکسرا

این روستا حدود ۱۲۴ خانوار با ۱۲۰ نفر جمعیت و طایفه ای از رشیدی، قاسمی، درزی، افرا، طالبی، گیلک، عرب که از روستاهای گوشه و کنار بورخانی، نفت چال، اسپوکلا و آلاشت بودند. حدود سال ۱۳۱۰ شمسی مفیدی آنان را برای احداث زمین کشاورزی در این مکان اسکان دادند و شغل آنان کشاورزی و نوغان بود که یک دوران را تحت عنوان دوران ارباب رعیتی گذراندند ^{تبرستان} که در سال ۱۳۴۲ به بعد که رژیم ارباب رعیتی از بین رفت، آنان خود صاحب زمین کشاورزی آبی شدند و از دست مالکان راحت شدند و دارای جاده، برق، مدرسه ابتدایی و حسینیه بودند. اطلاعات از آقای خان آقا رشیدی و دبیر قاسمی گرفته شد.



تصاویری از روستاهای چاکسرا و کفاک

روستای کفاک

این روستا حدود ۳۰ خانوار با ۱۵۰ نفر جمعیت و دارای یک مدرسه ابتدایی، حسینیه و از آب و برق و جاده برخوردار بودند و طایفه ای که در این روستا زندگی می کردند، از روستاهای دیگر در دوره‌ی امیراکرم از مشی، آلاشت و میرارکلا، گشینان و مرزیدره برای احداث زمین آبی که طی چند سالی تحت سلطه‌ی رژیم ارباب رعیتی به سر برداشتند تا این که در سال ۱۳۴۲ بعد از سرنگونی رژیم ارباب رعیتی، خود صاحب زمین شدند و از دست ارباب راحت شدند و این روستا طبق یادواره شهدای لفور ۹ شهید سرافراز داشت که طبق تاریخ تولد که از کفاک گرفتند به نام کفاک آوردند. که بعضی از این شهدا اهل آلاشت و تنگوسر حبیبی‌ها بودند.

اطلاعات از رمضانی گرفته شد. این شهدا شامل:

شهیدسرهنگ طبی، شهیدفرامز طبی، شهیدعلی مظلومی، شهیدعلی قبری، شهیدایوب حبیبی، شهیداسماعیل حبیبی، شهیدرمضان علی واحدی، شهیدقبر عبدی و شهیدامیر سرتیپ نصرالله ناصری.

چون شهدای لفور دارای یادواره شهدا هستند، شرح حال هر یک را ننوشته به همان اسمی شان اکتفا شد. یادشان گرامی باد.



تصویری از امام زاده یحیی اسبوکلا



تصویری از امام زاده محمد اسبوکلا

سازندگی عمرانی بعد از انقلاب

لفور یکی از مناطق محروم بوده که سلسله ای از شاهان تا زمان انقلاب در آن جا حکومت می کردند و توجهی به این مناطق نمی شد، بلکه در گذشته دور مورد تاخت و تاز حاکمان وقت بوده و به حالت محروم باقی مانده است. در صورتی که مردم در هر دوره ای از سلسله‌ی شاهان، برای بهبود وضع اجتماعی و همچنین ظلم و ستمی که بر آنان تحمیل می شد، مبارزه کردند و مکاتباتی در این زمینه داشتند، اما توجهی به خواسته‌های آنان نشد.

به خصوص در دوره‌ی حکومت رضاشاه اعلام خالصه زمین کشاورزی و مراتع و گرفتن مالیات بی رویه توسط کدخدايان، مکاتبه ای پی در پی با دولت وقت آن روز داشتند و هم چنان این خواسته‌ها و مکاتبات تا دوره‌ی محمد رضا شاه ادامه داشت برای بهبودی این سامان و بیرون آمدن از محرومیت زدایی اعم از جاده، مدرسه و درمانگاه و غیره با مسئولین آن روز مکاتباتی داشتند که متأسفانه مسئولین وقت آن روز به خواسته‌های آنان چندان توجه نداشتند که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام خمینی(ره) در رابطه با بهسازی روستاهای توسط مسئولین امر و جهاد سازندگی با همکاری مردم روستاهای به تمام روستاهای لفور اعم از جاده، برق، تلفن، مدرسه ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان، درمانگاه، حمام، خانه بهداشت، آب و تغییر سیستم نوع محصول کشاورزی، روند خوبی در زندگی مردم آن منطقه بوجود آمد و از طرفی موجب رشد اقتصادی آنان در منطقه گردید.



علق

۱- در نقشه بالا چند وسیله دیده می شود:

۱) چوله: وسیله ای برای دوشیدن شیرگاو و آوردن آب و نگهداری آب گالش از آن استفاده می کرد.

۲) کیله: یکی از ابزار کشاورزی است که کشاورزان به وسیله آن شالی را پیمانه (پی مون) می کردند.

۳) کلز: وسیله ای است گاوینه گالش از آن برای استفاده از شیرو ماست به کار می برد و در سال ۱۲۸۲ تراشیده شد.

۴) آش کترا: که در خانه ها برای استفاده از پختن آش به کار می رفت.

(آش فویج)

۵) کچه: برای غذا خوردن استفاده می شود. امروزه به جای قاشق کاربرد دارد.

۶) ضمناً چوله در سال ۱۲۷۲ هجری تراشیده شده و کیله سال ۱۲۶۳ هجری تراشیده شده.



عکس بالا را خردخوار گویند. که در سال ۱۲۸۶ هجری تراشیده شد. این وسیله که
گالش و چوپان در درون آن غذا می خوردن. ~~مالحظه~~

~~مالحظه~~



عکس بالا را کچال گویند که در سال ۱۳۶۸ شمسی تهیه شد. از چند وسیله درست
می شد: نوارد، شانه، سلام علیک، ماس ر، مکو از چند ستون، پی لتنی، متی، ورد که

با کچال انواعی از پارچه نخی و پشمی و حاجیم و پتو و چادرشب و حوله و لباس پشمی می بافتند.



بال

در عکس صفحه قبل عنوانی از وسیله کچال می باشد.

۱. شونه: برای بافتن هر نوع بافتی بکار می رود.

۲. مگو: وسیله ای بود در داخل آن ماسوره قرار می گرفت ~~مکانیزم~~ می بافتند.

۳. ماسوره: که روی آن به وسیله چل نخ یا پشمی می پیچیدند، سپس داخل مگو قرار می دادند و در بافتی بکار می برند.

۴. کپین: که روی آن به وسیله چل نخ پر می کردند.

۵. لگن چه: که در داخل آن ماسوره می گذاشتند.



۱۸۵

عکس صفحه **قبل** را چل گویند. در سال ۱۳۵۶ شمسی تراشیده شد. این وسیله یکی از ابزار قلم برای رسندگی بکار می برد اعم از نخ و پشم به وسیله چل آن را به رشته نخ در می آوردهند و سپس آن را با ابزار دیگر از کپین و ماسوره و مکو، پارچه و پتو و جاجیم و چادرشب و برای سایر ضروریات خانه از آن استفاده می کردند.

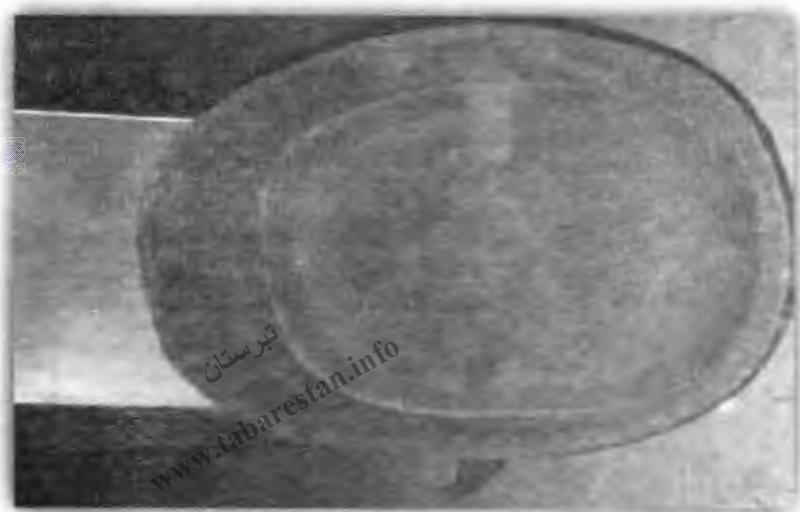


حَكَنْ بَالَا سُونَهِ رِكْعَهِ دِرْبَهِ

عکس ~~بالارا شونه سرپیکلمی گویند~~ که به وسیله آن خود شونه سر را روی آن قرار می دادند و پشم را به رشته صاف تبدیل می کردند. ~~حفره ای از پشم~~ ~~تصویر~~ ~~چنگ~~ (چنگ) در می آوردند و ~~چنگ~~ را به وسیله چل به نخ پشم تبدیل می کردند.



عکس بالا از لباس زنانه‌ی دوران گذشته بود که جمه شلوال می گفتند: سیتره که بعداً از این روش و یا مُد افتاد. در گذشته‌ی خیلی دور از آن استفاده می کردند. می توان گفت تا قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم رواج داشت.



عکس بالا لاک گویند این لاک در سال ۱۲۶۰ هجری تراشیده شد و برای شستن لباس در داخل آن استفاده می شد.



عکس بالا انواعی از وسیله دوران گذشته را نشان می دهد.

- ۱- ترازو: دوکه که با زنجیر نگهداری می شد، روی سقف خانه یا دیوار نگهداری می کردند.
- ۲- قندان مسی که داخل آن قند می ریختند.
- ۳- سماور: که داخل آن آتش می ریختند و به سماور زغالی معروف بود.
- ۴- زیرسماوری و سینی برنجی که درون آن آب می ریختند و تانگ گلی می کردند.
- ۵- لاقلی: که امروز ماهی تابه گویند و برای پخت بعضی از غذاها از آن استفاده می کردند.
- ۶- کشکولک: که داخل آن تباکو خیس می کردند.



۱) عکس مقلوب؛ یکی آفتابه لگن می باشد که در دوران گذشته دور آن را برای شستن دست در هنگام غذا خوردن استفاده می کردند. نه این که در منزل خانوادگی بلکه در موقع داشتن مجالس و مهمانی از آن استفاده می کردند که داخل آفتابه ابتداعاً آب

- (۲) دو عدد قدره می باشد برای استفاده از غذا و نگهداری سایر ضروریات بود.

(۳) بغل فنریکی لگن چه می باشد که از وسایل خانه استفاده ضروریات خوراکی وغیره استفاده می شد.

(۴) فانوس یا فنر: که با استفاده از روشنایی آن، شب را بیرون می رفتد و در موقع شب پائی شالی (دشت پنار) استفاده می شد.

(۵) سینی مسی می باشد که داخل آن پلو می ریختند در مجالس عروس وغیره از آن استفاده می کردند.



تبرستان
www.tabarestan.info

عکس بالا را آفتو گویند که برای نگهداری آب در خانه و آوردن آب از رودخانه استفاده می شد.



جاجیم



چادر شب

عکس بالا یکی چادر شب می باشد و یکی جاجیم ساده

امامزاده‌ها در لفور

- ۱-نفت چال: امامزاده سید علی کیا، امامزاده کمالین، یا کمال الدین
- ۲-بورخانی: امامزاده بویر کیا سلطان
- ۳-دهکلان: امامزاده مهدی
- ۴-لغورک: امامزاده علی
- ۵-اسبوکلا: امامزاده یحیی، امامزاده محمد
- ۶-چاشتخاران: امامزاده زکریا، امامزاده صالح
- ۷-امیرکلا: درویش
- ۸-پرارکلا: امامزاده محمد مهدی
- ۹-پاشاکلا: امامزاده عسکری
- ۱۰-گالشکلا: امامزاده سید بوعلی کیا، امامزاده شمس الدین
- ۱۱-امامکلا: امامزاده سید علی کیا
- ۱۲-عالمکلا: امامزاده حیدر
- ۱۳-کفاک: امامزاده کرون
- ۱۴-چاکسر: امامزاده علی
- ۱۵-گزو: امامزاده گزو
- ۱۶-مرزیدره: امامزاده الیاس
- ۲۰-امامزاده در منطقه لفور وجود دارد که نشانه‌ای از علاقمندی مردم آن سامان به خاندان علویان در گذشته دور و حال می‌باشد و ضمناً دو تا امامزاده زکریا و

امامزاده صالح که در زیر سد یعنی آب قرار می گرفتند، آن دو امامزاده از جا کنده شد و به روستای پاشاکلا انتقال داده شد.

منابع و مأخذ

- ۱- تاریخ طبرستان تألیف: اردشیر بزرگر از انتشارات رنسانس چاپ ۱۳۸۰
- ۲- تاریخ طیرستان تألیف: ابن اسشنندیار، چاپ ۱۳۶۶
- ۳- تاریخ سوادکوه و مازندازن، تألیف اعتماد السلطنه، انتشارات فکر، ۱۳۶۶
- ۴- قهرمانان استقلال ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات امیر کبیر
- ۵- تاریخ مازندران در باستان، از طبار یزدان پناه لمویه، انتشارات نشر
- ۶- تاریخ مازندران، تألیف اسماعیل مهجوری، انتشارات طوس
- ۷- ایران از آغاز تا اسلام، از کریشمن، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی
- ۸- استرآباد در مازندران، رایینو، ترجمه وحید مازندرانی
- ۹- اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، انتشارات بهجت
- ۱۰- مازندران، تألیف عباس شایان، انتشارات علمی
- ۱۱- تاریخ مرعشیان، تألیف میرتیمور مرعشی، انتشارات نشر اطلاعات
- ۱۲- تاریخ ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا، انتشارات نشر تهران
- ۱۳- تاریخ جهان آرای عباسی، تألیف اسکندر بیک، نشر پژوهشکده علمی انسانی
- ۱۴- تاریخ طبرستان و رویان، تألیف میرظهیر الدین مرعشی، نشر دیبا
- ۱۵- تاریخ ماد، تألیف عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیر کبیر
- ۱۶- تاریخ ابن خلدون
- ۱۷- تاریخ دو هزار ساله ساری، حسین اسلامی

- ۱۸- تاریخ ساسانیان، تألیف کریستمن
- ۱۹- تاریخ طبری، انتشارات نشر توس
- ۲۰- تاریخ رویان، تألیف اولیا الله آملی
- ۲۱- دوقرن سکوت، تألیف عبدالحسین زرین کوب
- ۲۲- ایران از آغاز تا اسلام، رسول جعفریان
- ۲۳- تاریخ کامل ایران، تألیف دکتر عبدالله نوری، انتشارات اقبال
- ۲۴- اوستا کهن ترین سرودهای ایران، ترجمه جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید
- ۲۵- کتاب مازیار، تألیف صادق هدایت، انتشارات جاویدان
- ۲۶- علویان در طبرستان، تألیف ابوالفتح حکیمان، انتشارات دانشگاه تهران